بعنوان خاص لغات معنی مضمون روائی بخش لغتهای گوناگون

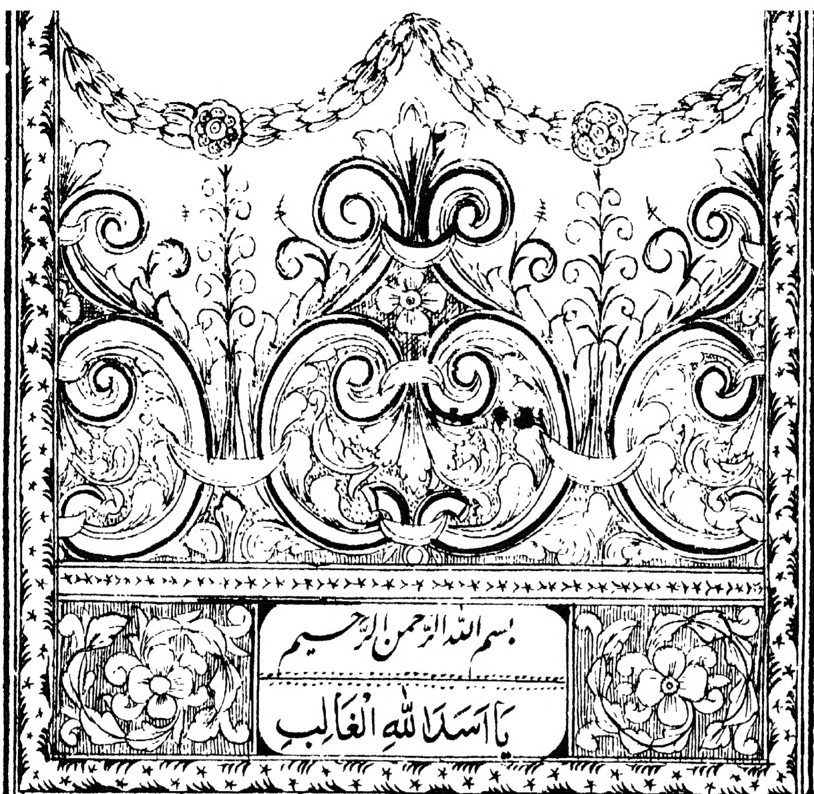
۱۲۹۶

کتاب کثیر المنافع دافع زلات برهان قاطع جامع فوائد فراوان اعنی نسخه

قاطع برهان

تالیف استاد با فرهنگ ادب اموز دانش آهنگ نجیب المناقب میرزا اسد الله خان غالب

در مطبع خاص منشی نولکشور از طبع تازه رونق وافی یافت



بیزدان دانش بخش دادپسند می پناهم و دانش از خدا و داد از خلق میخواهم تا گرفته نزنند و خرده نگیرند که با فره دوصد ساله دشمنی چرا می ورزد نه مرا با محمد حسین دکنی بحث ست و نه بر شهرت برهان قاطع رشک این شور و غوغا که در سال یکهزار و دو صد و هفتاد و سه خاست تنها نا از خاکیان تا افلاکیان همه دانند که کران تا کران قلمرو هند و ویژه دران میان دهلی را چگونه برهم زد قطعه که در نمایش سال شیوع این فتنه آیین تحریر از مبدأ فیاض بمن حوالت رفته است درین دیباچه صورت نگارش گرفته است تا پایمزد نگاه نگرندگان این اوراق تواند بود **قطعه**

چون کرد سپاه هند در هند ÷ با انگلیسیان ستیزه بیجا ÷
تاریخ وقوع این وقایع ÷ واقع شده رستخیز بیجا ÷

رستخیز از روی شمار همگی یکهزار و دویست و هفتاد و هفت عدد دارد چون اعداد جا که حیم و الفست از رستخیز برآورند همان هفتاد و سه باز می ماند که پس از یکهزار و دویست میباید سخن کوتاه در موقف این رستخیز بیجا که همه جا دشمن بدان تنهائی و بینوائی که جز سایه خویش در برابر و جز دو سایه برهان قاطع سوادی در نظر نداشتم در رستم آباد دهلی بکنج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حس و حرکت انباشتم اگرچه به بند نبوده ام اما آهنگ گریز نبوده ام بنگارش سرگذشت پرداختم و موسوم به دستنبو کتابی ساختم چون آن نمط گسترده آمد و آن تحریر انجام یافت هرگاه غم تنهائی زور آوردی برهان قاطع را نگریستمی چون آن سفینه گفتارهای نادرست داشت و مردم را از راه می برد و شیوه آیین آموزگاری داشتم بر پیروان خودم دل سوخت جاده نمایان ساختم تا بیراهه نپویند

جامع لغات نه بحسن معنی سری دارد نه بر جوهر لفظ نظری ز رعایت لفظ بسو بینی و چار بین از هر لغت و افزودن شماره
لغات بهر صورت پیش نهاد همت والای اوست و دران روش از بر هم خوردن قاعده استخراج پروا دارد نه در
خواهش از اندراج یافتن مهملات ننگ هر مصدر لغتیست و هر کلمه مشتق لغتی صدره آن مبنی که مصدری را با بر
از مشتقات جلوه داد و به افزودن بای موحده ز اماره سراسر دگر باره نوردا ز هم کشاد چون بدین پایه پرگویی نیز
دلش از غصه خالی نشد نقد روی دست بای عربی و کاف تازی را دوباره در شهد بای پهلوی و کاف
پارسی بر طبق اظهار نهاد از قلب و اماله و مد و قصر و سکون و حرکت و تخفیف و تصحیف پارسی و عربی و مفتوح
و مکسور قطع نظر ست هر لفظ باندک تبدل و تغییر لغتی دیگر و هر لغت ابیاتی دیگرست کاش کوشش همین باشد
و آفریدن لفظ نه آئین باشد تا بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگاشته اند می نگارد چنانکه کمال اسمعیل را
خلاق المعانی لقب است اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است جز آنچه چند که از دساتیر
آورده یا دیگر لغات اندک که دران تصرف بکار نبرده همه آشوب چشم ست و آزار دل زهی نگارش که اگر
کاهی ناگاهی بدالسنان بودی که طبع از دیدن آن شیفتگی هر آینه انجنان بودی که خرد آنرا نیز بر رفتی
با این همه کوشش که در جدا کردن راست از کاست مرا بود نه نوشته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم
از صد یکی همانا میخواستم نوشت و میدانستم نوشت اما بسبب انبوهی سیاهیهای ژولیده جامع مجموع
نتوانستم نوشت هر دیده ور که مغز سخن خواهد کافت بسا شورابه های ناگوار روان خواهد یافت کتاب آسمانی
نیست که چون و چرا دران نگنجد گفتار آدمی ست هر که خواهد بمیزان نظر سنجد و در نگرستن این نامه که من
سیه کرده ام شرط آنست که چون بدیدن این سواد سویدا امداد دل نهند برهان قاطع در مقابل نهند
چشمی بسوی آن دارند و چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین کوتاهی سخن این گزارش
در نگارش بدین آرایش اساس گزید که سر آغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع ست امتیاز
داده ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام هر جا که عبارت کتاب را
از فرط انزجار طبع فرو گذاشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطعه یافت چون گوشمال این تحریر که برهان قاطع را
نامست ۞ شد مسمی به قاطع برهان ۞ درس الفاظ سال اتمامست ۞ برهان قاطع آب چین با جیم
فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند
قاطع برهان بر وزن آستین نه آمد زیرا که آب چین اجزا این یک صورت صورتی دیگر

در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نیز زائد یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده
بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاده دیگران را نیز روی داده است مصرع فردوسی مصرع
ندارم به برگ ابچین و کفن + مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افاده
معنی انحصار ندارد آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو
چینند و آن چیزیست که در عرف آنرا رومال گویند برهان قاطع آبدار بر وزن تابدار گیا هست
مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از
مردم صاحب سامان و مالدار هم هست قاطع برهان آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت
و از بهر آن هموزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود و اسم گیاه محل تامل و بمعنی صاحب
سامان و مالدار زنهار نیست آن آبمند است نه آبدار برهان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از هستی
باشد و کنایه از توانگری هم هست قاطع برهان در راستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است
که زین پس لغتی دیگر آورده است و مینویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس است دانا داند که هرگاه آب در جگر
داشتن بمعنی مقول نوشت صیغه مضارع را بافزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد برهان قاطع
آب ده دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصا و شخصی را نیز
گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از و باشد عموما قاطع برهان این از نهانی عبارت
چشم میپوشم و میخروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود
معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت
یا بدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافه لفظ امارت
و شوکت و امثال اینها نگارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی شو یا ننده دست میکند و آن خود
اهانتیست قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون الغت
اندیشیده است برهان قاطع آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وانماید و در باطن مفتن
و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گویند آبش
زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج در روش مخفی و پوشیده است
قاطع برهان زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره کجا ایست رواج و رونق ا

نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی توان گفت فروغیست آشکارا و حسنیست نمایان
آنرا مخفی و آنگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر مسخر نیست چیست طرفه آنکه استعداد را بارواج مرادف
آورده یارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه مرادف خواهد بود بحث بر بطی الفاظ یکسو معنی
بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد میشمرد سخن کوتاه آب زیر کاه عبارت از نفاق و ریاست و بس
و اینکه گویند آبش زیر کاه ست نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهولست
تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد **برهان قاطع** آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه ست که شراب
انگوری و علت کوری باشد **قاطع برهان** بان دیده وران گرد آئید و از روی داد بفرمائید
که شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیبست آری آب مروارید و آب سیاه دو گونه آب ست که در چشم
فرود می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز ازین نام نشان
یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید **ع** سمش آب سیاه ارد قلم وار ÷ و آب بتاک آمیخته را باعتبار
زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازان رو که مکروه طبائع ست آب سیه خوانند
چنانکه اوستاد گوید **شعر** جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک ÷ چو راضیم به یکی نان و آبک انگور ÷
آب سیاه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ
شراب از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن
همان علت کوری ست که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر میگفته باشند
شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت
نیز آب حرام نامند نه آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است **شعر** آب سیه خورده
چنان گشت مست ÷ کش چو نگیرند بیفتد ز دست ÷ از روی تعجب ست یعنی نه شراب ست و نه
بنگ صرف آبیست سیاه رنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه
شراب مراد باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که در نوع خود دیندار و پارسا
باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند **تنبیه** آبشت آبشتگاه آبشتگه آبشتن آبشتگاه
آبشتنگه از یک بیضه شش مرغ برآورده همه چون خفاش روزکور گوئی آبشتن را مصدر و آبشت را
ماضی شناخت و آبشتگاه و آبشتگه را دو لغت جداگانه و آبشتنگاه و آبشتنگه را دو لغت

جداگانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که آبشتن و به تبدل شین منقش
بسین ساده آبستن نیز آمده است جامد غیر متصرف بمعنی هر چیز که از نظر پنهان باشد عموماً و بمعنی زن باردار
خصوصاً و هم ازینجهت که از نظرها پنهان باشد و دران محل تنها روند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند
آبستنگاه و آبشتنگه و آبشتگاه و آبشتگه را کیست که نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد
برهان قاطع آبگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و آبخیز هست قاطع برهان
آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و
امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول
نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز سند میخواهد برهان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه
است که چقماق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برگ بکاف
عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زنه را یکی می انگارد
وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که پر از شراره است و
آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین است که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره
ازان سنگپاره بر جهد برهان قاطع آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان
نخست پرسش اینست که منفصل نوشتن زمزم کدام آیین است گویند سهو کاتب کتاب است اینکه
از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب
افادت مآب است خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را می ستاید میفرماید
شعر ای زمزم آتشین جهان را * وی کعبه رهرو اسمان را * این استعاره ایست که خاقانی
بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز
بر زبان کلک سخنوران گذشتی همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر بکر اوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین
و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین خواهی بحرکت آن برهان قاطع
آذر بفتح ثالث بر وزن مادر بمعنی آذرست که آتش باشد قاطع برهان چون آذر بفتح ثالث گفت
بر وزن مادر چرا گفت و اگر همچنین بایستی گفت چادر هم گفت چادر را گذاشتن و مادر را آوردن بی حیائیست
ظرافت پیشکش معنی این فقره که آذر بمعنی آذرست که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند

مگر آذر و آذر دو لغت و دو اسم است شرح این لفظ موافق عقیدهٔ الفاظ چنین میبایست که آذر آتش را
گویند وآنرا بدال نقطه دار نیز نویسند دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال ثخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است
سخن از اندازه فزونتر دراز کرده است من میگویم که آذر بدال منقوطه زنهار نیست و در نام ماه و نام روز
که آذر بدال مینویسند همه دال ابجد در کار است جگر تشنگان تحقیق را از رشح خامهٔ من سیرابی معنی یابی روزی باد
که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده یعنی سین سعفص هست و ثای ثخذ و صاد مهمله نیست
تای قرشت هست طای دسته دار نیست الف هست و عین نیست بلکه غین هست و قاف نیست هرآینه
چون زای هوز هست و ضاد ضدیت و ظای تناظر نیست ذال فرلت چرا باشد و بودن دو حرف متحد المخرج
چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی پسینیان از این
رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت
و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقهٔ دال و ذال بران قاعده اساس نهادند و اینکه
من میگویم نه گفتار منست بلکه فرمان آموزگار منست و آن هشت بهر مرد نام پارسی نژاد فرزانه بود از
تخمهٔ ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان دانش آئین اسلام گزیده و خود را عبدالصمد نامیده در سال [۱۲۲۶]
یکهزار و دویست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبرآباد که بنگاه فیض من است فرود آمده گفتن
من همدران شهر خجستگی بهر بوده است دو سال بکلبهٔ احزان من آسوده است و من آئین معنی آفرینی
و کیش یگانه بینی ازوی فراگرفته ام بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد همدرین نورد گفته میشود
که در زبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر بمعنی آفرین نیز هست و رشت بشین منقوطه مفتوحه ترجمه حضرت است
و تیمسار بر وزن نیمکار مرادف آن شعر شیخ کف جمم میچکد از مغز سفالم مصرع سیرابی نطقم اثر فیض حکیم است
برهان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون
اکثر حروف فارسی با یکدیگر تبدیل میابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده آدیش گفته اند و اینکه
بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است
و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بکسرهٔ
ماقبل کند و آدیش خوانده شود قاطع برهان قافیهٔ آتش با دانش ادعاییست تا لیس زیر آری ملک
قوافی سرکش و شوش هزار جا دیده ایم و متتبع کلام اساتذه بشرط تفحص میتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة

در غزلی که مشوش و دلکش و مخیش قافیه است و برابده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی اورده است و
زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعریست **شعر** یکی گفتا بدو کای یار دلکش ✤ که مرده از عزیزان
گفت آتش ✤ آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهیست و تحتانی را علامت کسره پنداشتن
ناآگاهیست اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی پیتیشخانه
نام یکی از کارخانهای سلطنت ست و آن تیتیشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره به شین قرشت
پیوسته و بهر اظهار کسرهٔ تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی مینویسند آدیش در زبان پهلوی
قدیم لفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش ست بالف ممدوده و تای فوقانی
مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع الشین لتش بتای مفتوح به معنی آتش خواهد آورد **برهان قاطع**
آرازش بکسرهٔ زای هوز بروزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن
باشد **قاطع برهان** بمعنی خیرات و ایثار ارزانش ست بروزن هردانش چنانکه خود در فصل الف المقصوره
بارای قرشت مینویسید آرازش زاده بکر فکر دکنی ست **برهان قاطع** آذرم بفتح رابع و سکون
میم اسپی را گویند که نمد زین آن دو نیم باشد و بمعنی نمد زین هم آمده است **قاطع برهان** نخست
بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت ست میخندم سپس برین کلمه که اسپی را گویند که نمد زین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام نیست
چیزی نیست که بر پشت اسپ نهند چون لباس وجه تسمیه شخص نمیتواند بود هیئت خاصهٔ نمد زین وجه
تسمیهٔ اسپ چون گردد گوئی هرگاه نمد زین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن
نمد زین بر داشتند اسپ آذرم نماند مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم ست و چون دستار از سر فرود
آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ خود این لغت را
در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز در فصل ذال منقش آورد راستی اینست که
اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذر جنون بود در آذرم مالیخولیاست همان آدرم ست بدال ابجد
و آدرم نه اسپ را گویند بلکه نمد زین را گویند که اسم دیگر آن تکلتوست و در عرف اهل هند خوگیر اسم
اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدینصورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی جمع
عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن **برهان قاطع** آرا بروزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده

گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا **قاطع برهان** آرا بالفتح اسمی ست که تغییر
اعراب را برروی بند بخیر نتوان بست و در جستجوی هموزن کوه کندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش
کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر نمیتواند بود و این خود کلام معترض خواهد بود که صیغهٔ امر بی افزایش
اسم در اول افادهٔ معنی فاعلیت نمی کند بیحیائی و ژاژخائی بین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست
و توضیح میکند باضافه یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را با افزودن بای موحده
زائده باز آورد و با آرا اجزای امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بدین معنی هم هست سخندانان نه برای من بلکه
برای سخن آفرین خدای با من بگویند که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر را یعنی معنی اردو **برهان قاطع**
آرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا پنداری
و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش
و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ ست یعنی باین طرز و بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم
هست و حاکم ملک را نیز گویند **قاطع برهان** نگریستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست
که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلّم گیریم و بمعنی رنج و
محنت همان آدرنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در ذال ثخذ رقم زد اگر اینجا نیز
از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف آدرنگ ست حق تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان
مبدل هنه رنج است و آدرنگ در اصل لغتی ست و رای رنگ بمعنی رنج و محنت آرنگ بدین معنی یا مزید علیه
رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ اما بی سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعنی پنداری و گمان بری
چنانکه حکیم گمان برده است سند میخواهد و اینکه نام میوه نشان میدهد سخنی ست که اطفال را بخنده می آرد و میوه
را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را کنارنگ خوانند نه آرنگ مصرع ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم
برهان قاطع آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند
قاطع برهان هر که لب تشنهٔ تحقیق و نظرش درین فن دقیق ست در بحث الف مقصوره مع الراء نگرد
که اروند و اباوند با الف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم
حیرت رو نماید که اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک و اداک اروند و آروند نیز هست چرا همه معانی در تحت لغت

اروند نیاورد واگر اروند غیر آروند ست فر و شکوه و زیبائی معنی آن چه نوشت در بیان لغت آزنگ تا زانو
بگل در شده بود در بیان آروند تا سینه بخلاف فرو رفت سخن اینست که اروند بفتح الف والوند به لام نیز
نام کوهیست باشد که آروند بالف ممدوده وارا وند بر وزن رضامند نیز گفته باشند و اُروند بضمهٔ الف خلاصه
و زبده و بسیط را گویند که مقابل مرکب ست و ساسان پنجم مترجم دساتیر اروند را بمعنی چیزی آورده است
که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار هرمزد و تخم عبد الصمد گاه گاه در مکاتبات خود را اُروند
بنده نوشتی چون پیش و پس رفت افزوده که اروند بنده مضاف و مضاف الیه مقلوبست یعنی بنده اروند
ترجمهٔ عبد و اُروند ترجمهٔ صمد و نیز مفسر بود که چون طبائع لطیف استعاره را دوست دارد وند را که
اسم کوه ست بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت نیز آرند این نیز دانستنیست که دُروند بدال ابجد مضموم
بوزن اُروند و خرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند مثلثه آزدن و آژدن را دو مصدر انگاشته
و زا را که حرف ثالث ست در هر دو لغت متحرک داشته و باز آژندن و آژیدن و آزیدن و آزدن را در چهار فصل
جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و بیرون ازین بیعلمی که هنجار اوست در شرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده
و بلا برسر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آزدن خلانیدن سوزن و آجیدن و رنگ کردن و آموده و در
آژدن با وجود این سه معنی استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن افزوده یا رب منشار تحقیق این
پراگنده گو قیاس ست یا الهام آزدن نه برای عربی ست و نه برای متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آژدن
برای پارسی مکسور مزید علیه اگر باشد گو باش آژندن به نون نادانی و تصحیف خوانی ست لغت صحیح
آژدن ست برای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و بافتن و این را چهار معنی ست بخیه زدن و حجامت
یعنی خستن تن با استره و مجدد ساختن آسیا سنگ و کشیدن اُتو بر جامه اما آله بخیه سوزن ست و آله
حجامت اُستره و آله خستن سنگ و کشیدن اُتو آژینه و این آژینه مشتق از آژ و نست و اُستره از آستردن
دیگر جامهٔ اُتو دار و بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زای
فارسی جیم عربی نیز نویسند مثلثه آژفنداک به رای قرشت و آزفنداک به زای هوز و آژفنداک بزای فارسی
و آفنداک بی رای و زای تازی و پارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد و خوف از
خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آدرنگ بدال ساده و آذرنگ بذال منقش و آزرنگ بزای هوز
هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آژنگ رنج و محنت

ناظر این افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنگ و ارفنداک باشد
هشت فصل آورده و یک ورق ضائع کرده است چه خواهد بود برهان قاطع آستان برخاستن کنایه
از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت جاه و دولت هم آمده است قاطع برهان بمشاهده این عبارت
پدید آمد که دکنی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع
نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت ست و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر ست
و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید مصرع بام نشست و آستان برخاست + برهان قاطع آستینه بر وزن
ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع برهان اینچنین لغت غریب را چگونه بی سند باور داریم حال آنکه خود
نیز باور نمیدارد زیرا که در فصل گرگ آشینه هم بدین معنی می آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من
چنان گمان میکنم که استه بر وزن دسته به معنی تخم برخی از میوه ها دیده است و آن خود مبدل هسته
است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد
در صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد برهان قاطع آسوده بر وزن آلوده بمعنی بی زحمت
و بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع برهان قاعده آنست
که بهر تشخص اعراب از نظائر آن لفظ می آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را
نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی ست همه کس داند که آن مفعول آسودن ست و این
مفعول آلودن کودکان پیش از آنکه گلستان خوانند بمصادر و مشتقات علم بهم میرسانند مشتقات
مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل گرگ آشفته را در لغات شمرد و بهموزن آشفته
آنفته آورد که لفظیست مستور نه در عبارات مرقومه و نه بر زبانها مشهور برهان قاطع آسیم بر وزن
جاجیم بلغت زند و پاژند استاد و بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع برهان مارا سخن در صحت لغت
آسیم ست اگر از روی زند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دگر بعینه آغار و اغاره و آغاردن و
آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورده چون ازین بگذری بنگری که آغستن بفتح غین و
سکون سین بی نقطه نگاشته و بمعنی بسوختن که بزور فرو کردن چیزیست در چیزی اما آغشتن

مسلم داشت و آغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خوی اوست در فصل دیگر نبشت و سپس در فصل
دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن سوای معنی آغشته نشان داده‌ای این بندهٔ خدا
چه زارش بنماید آغشتن بشین نقطه‌دار و غین مکسور بر وزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مرادف
آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عام است خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص است
بمعنی آلودن بچیز نمناک و آغار مضارع این مصدر است آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود
لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناک است و بس و این آغستن بفتحهٔ غین بمعنی سوختن
چنان دانم که جز در ذهن بوهرهٔ دکنی وجود نداشته باشد **برهان قاطع** آفتاب زردرو بکسر یای ابجد
کنایه از خربزهٔ شیرین باشد **قاطع برهان** کیست که بدیدن این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زردرو بکسرهٔ یا لفظیست
شگفت آور و آنگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزهٔ رسیده یا پخته می‌نوشت تا زردی رنگ
وجه تشبیه قرار می‌یافت حال آنکه در انصورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد و آفتاب زردرو نه مسموع است و
نه معقول مر آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته‌ام اصطلاحیست از مسلمات جمهور **برهان قاطع**
آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداول است
قاطع برهان آفرین نه لغتیست که کس آن را نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و آنگاه نظیر بدان جو
که یا فای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است بر لفظ
و معنی ستم میکند آفرین لغتیست جامد غیر متصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر است از
مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغهٔ امر نیز آنکه اسمی در اول آن در آرند هرگز افادهٔ معنی فاعلیت
نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین است و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده **تنبیه** آگندن
و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورد خطای اول آنکه
آگندن و آگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمید خطای دوم آنکه همه را بکاف
عربی آورد حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع
و آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغهٔ امر است هم ازین مصدر به های مختفی پیوسته چون اُستره و اژینه
اما آگنیدن و آگنیده بشرطی که در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن

وآوزیده مزید علیه آوردن وآورده برهان قاطع آگنده گوش بضم کاف فارسی وسکون واو وشین
قرشت بمعنی آلوده دامنست که کنایه از گناهگار وعاصی باشد ومردمان کر وناشنوا وچیزی در گوش
آگنده را نیز گویند قاطع برهان آگنده گوش را من بکاف نخستین پارسی مینویسم ورنه اشاره ناقل بپارسی
بودن کاف ثانیست که در گوش ست گوئی کاف اول را کاف عربی دانسته است بالجمله اگنده گوش
بکاف عربی کسی را نتوان گفت که گوش او را نبرد ورکنده از بنا گوش جدا کرده باشند وبمعنی کر که عربی آن
اصمست آگنده گوش گویند بکاف فارسی وآگنده گوش بمعنی عاصی وگناهگار زینهار نیست سعدی در
بوستان به نورد حکایت شاهزاده فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش + یعنی پندی شنید
نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پندست کودکی را که بمکتب نرود وهمه روز
ببازی گذراند گویند موعظت پدر ومادر نمی شنود حال آنکه کودک نه اصم ست نه فاسق حاکمی را که داد
گوید فریاد دادخواه نمی شنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب مبراست آری آگنده گوش آنست که بطلان
در حس سامعه وی راه یافته باشد خواهی فاسق وخواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض هست نه عصیان ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + برهان قاطع آمادن بفتح دال وسکون نون بمعنی ساختن وساخته شدن
و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل گرگه بعد ازین ست مینویسد که آماده یعنی
ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دیگر میطراز که آمای بسکون یای حطی پر کننده وآراینده و
ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای
قاطع برهان عبارت سه فصل را در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن یای آمای اساسیست
والمود داست مگر در لغات فارسی بر حرف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس میپرسم که آمای تا بصورت
معنی پرکننده وآراینده وساخته ومستعد ومهیا کننده چسان خواهد داد دیگر آن می پرسم که اینکه میفرماید که
امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان
افزوده است قبح این لمتنخر را بوجدان ضمائر اهل خرد حواله میکنم واز جوهر لفظ سخن همدرین مقاله میکنم در یابند
که آمودن مصدرست ترجمه اندراج عموما وبمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصا آمود ماضی وآموده مفعول وآماید
مضارع وآماینده فاعل وآمای امر تا آمادن جز در قیاس بو بهره وکن موجود نیست که آماده مفعول آن
تواند بود عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته است [illegible]

غیر متصرف در معنی با مهیا متحد یا بدل آموده است ماخوذ آنرا لغتی دیگر گمان میکنیم و اگر همان مبدل منه آمده
است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود و برهان قاطع آوازگشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد
بعد ازین در فصل دگر آوازه گشتن نیز بمعنی مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم
تنها آواز یا آوازه گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد تنبیه در شرح لغت
آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمه ع مغز ما خورد و حلق خود بدرید * میگوید که آوند ریسمانی را گویند که
خوشه های انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند و بمعنی حجت و دلیل نیز نشان میدهد و بمعنی ظروف که صیغه
جمع است نیز میفرماید و اسم شطرنج هم میسراید و در وقت اول و نخست نیز می بندارد باز در فصل دگر آوندی بر
وزن رامندی بمعنی ظرف شراب می نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذکر آن در آغاز گذشت میگوید
حاشا که دانا و گفتار اینچنین خلط مبحث بکار برد آونگ و آوند را باهم آمیخت و معنی های شگرف از پیش خویش
انگیخت در او آنست که آوند ترجمه ظرف است مطلق و بمعنی ریسمان خوشه انگور آونگست نه آوند و آونگ را
در هندی چهینکا نامند و ریسمان که بران جامه اندازند جداست آنرا در هندی الگنی گویند و در فارسی اسم
آن فدک است بفتحتین و رزه بتقدیم رای بی نقطه بر زای نقطه دار بفتحتین و مبدل منه آن رجه بجیم مفتوح
دیگر بمعنی تخت اورنگ است به در آمدن رای قرشت درمیان واو و نون و مستند ازین حکم خارج است
و اینکه آوندی بمعنی ظرف شراب میگوید پیشخندی بیش نیست همانا جائی آوندی دیده است آوندی
فهمیده اما به معنی حجت و دلیل و شطرنج و اول و نخست سند میخواهد خواهی از کلام اهل زبان و خواهی از فرهنگهای
دگر برهان قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشا که آویزه و گوشواره یکی نبود
گوشواره چیزیست زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر و ستار پیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش
سوراخ کنند و آن پیرایه دران اندازند تا آویزان باشد تنبیه اهرمن را درین بحث که عبارت از الف ممدوده
و های هوز است به پنج روش نگاشت و هم با الف مقصوره با های هوز نیز پنج اسم آورد کس نگوید
که از بهر پیرایی بیان است ما میگوییم که هر لغت را باندک تغیر و تبدیل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین است
مگر در تحت یک لغت همه تغیرات نمیتوان نوشت تنبیه آهنگ را در تحت این بحث بعد معانی
دیگر که بیشتر ازان به سند محتاجست ماضی کشیدن قرار داد و برعایت توضیح لفظ یعنی کشید بران افزود
و سپس در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ است آهنگیدن آورد و گفت که مصدر

آهنگ ست که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حسبة لله چون قاعدهٔ استخراج صیغهٔ ماضی برافگندن
نون مصدرست خود میفرماید که آهنگیدن مصدرست هر آینه ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ برهان قاطع
آینه دار و آیینه دار سرتراش و حجام را گویند قاطع برهان آینه دار کجا و حجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه
و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید شانه و آینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی
را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سرتراش مینامد از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود
گذشته است هرزه درپس آن نتوان شتافت آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتم که
اجماع جمهور اسلم توان داشت درباره سرتراش چه فرمانست حجام بسکین موی سر می سترد نه سر میتراشد
سرتراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیز یک جا دیده ام که سرتراش را ترجمه
مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد گوئی موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر مراد داشته اند بهر حال
حجام را بمعنی گرّا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جائز پنداشتیم حجام و سرتراش و مزین و گرّا یکی باشد
این هر چهار اسم مطابق پیشه و حرفت ست آینه داری خود منصب و خدمت ست حاشا که حجام را آینه دار
و آینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت برهان قاطع ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی
جسمست که در مقابل جوهر باشد قاطع برهان ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود
آری تقابل جسم با روحست و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ابدام یا ابدانست
که در عربی جمع بدنست یا همان اندامست بنون که لغت فارسیست برهان قاطع ات بفتح اول و
سکون ثانی ضمیر مخاطبست بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو قاطع برهان
تاب ضبط نماند بی ادبی میکنیم و میگوئیم که این مرد دکنی که جامع این فرهنگ ست نه چشم دارد تا ببیند و نه دل دارد تا بداند
که ضمیر مخاطب تنها تای قرشت ست نه ات مثلا غلامت و نامت یا دلت و محلت و همچنین الفاظ بیش
از انست که در شمار آید درین همه الفاظ ضمیر مخاطب که موافق قاعده دکن ات ست الف بکار رفته اگر
آخر کلمه مبنی بر حروف دیگرست حرف آخر را به تای قرشت پیوندند و از های اصلی چنانکه در کلاه و سیاه
و زره و گره است نیز اینحال و لاد خاص از بهر های انتهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است
همزه می آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب میپیوندند تا پدید آید که های انتهای حرکت را وجود اعتباری ست
نه وجود حقیقی لاجرم جز بوساطت همزه بحرف دیگر نمیتواند پیوست برهان قاطع اثیر بفتح اول و کسر

تانی و سکون تحتانی و زای فارسی دارو نیست که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران
موذی بگریزند و شرارهٔ آتش را نیز گفته اند **قاطع برهان** درین سخن آنگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم نبودن
ثای مثلثه در فارسی و نیامدن زای مثلثه در عربی از مهر نیمروز روشن ترست دگنی لفظ اکدش از کجا آورد
آدم نیست اسپ نیست که پدرش از قومی دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر بثای مثلثه و رای بی نقطه
بر وزن اسیر در عربی اسم کره ایست زای مثلثه در پایین آن سوختن و شرارهٔ آتش نام نهادن از هی
خردمندی فرهنگی لفظ هندی را چون ابر فرهنگهای فارسی ... در فرهنگنامه دیدم که در بحث زای فارسی
ثرا پیز بزای نخستین پارسی و زای آخر تازی بمعنی شرارهٔ آتش مینویسد و مینویسد که بوی مادران را
نیز گویند این نکته دیده ... زای فارسی را چون موی از سر لفظ سترد و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی بفراز
برد تا ثای مثلثه چهره نمود و لغتی که از زبان عجمی توان فهمید نه عربی مانند خنثی که نه زنست و نه مرد پرده از رخ کشود
تثنیه لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشته و حد و اندازه بران افزود و باز بمعنی مرغی که در ترکش تیر گویند
مسلم داشت و پس بمعنی گر گردن نگاشت در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی قیمت و بها و ارزش
هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مرادف آنست و ارزش نیز همچنین
و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یا رب این فرهنگست یا بساط حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف
در حقه نهان میکند و برون می آرد اصل اینست که ارز صیغه امر است از ارزیدن و مثل سوز و ساز افاده
معنی مصدری میکند و چون مابعد آن شین نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش و سازش
و ارج بدل ارز است و ارجمند مرکب از ارج و مند چون دردمند **قاطع برهان** ارتنگ بر وزن فرهنگ
نگارخانهٔ مانی نقاش و نام بتخانهٔ چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانوی تمام دران نقش است
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند **قاطع برهان** مگر نگارخانهٔ مانی دیگرست
و کتابی که اشکال مانوی دران نقش است دیگر نازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را
ارثنگ به ثای مثلثه آورده و باز در فصل دگر ارجنگ بجیم همچنان نوشت و باز در فصل دگر ارژنگ بزای فارسی از
نگاشت و باز در فصل دگر ارسنگ بسین سودار ثمر زده و باز در فصل دگر ارغنگ بغین چند سر دو
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ارتنگ بمعنی مرقع تصویر است مطلق مگر چون آنرا
بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند بکسر کاف فارسی دیگر ارثنگ

وارجنگ وارسنگ وارغنگ این هر چهار لفظ را وجود خارجی نیست بلی ارژنگ بزای فارسی اسم است
و سه معنی دارد که هر سه در ازمنهٔ مختلفه مسمّی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که رستم آنرا کشت دوم گردی که
طوس آنرا کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه
مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید شعر بتصویر دلم مانی و ارژنگ ＊
طراز سحر می بستند بر سنگ ＊ و این شعر بر صنعت ذو قافیتین مشتمل است برهان قاطع آسا بروزن
رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است
قاطع برهان در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که
آسودن و آسودگی و آسایش و آسائیده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو ع
دل میشود ز دستم صاحبدلان خدارا ＊ آسا که صیغهٔ امر است از آسودن به معنی مصدری کجا مستعمل است
که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آساینده
نیز آورده و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آسا است که بای زائده در اول آن افزوده اند
این ایراد را بیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط دگر ره درینجا باز نموده ایم بینندهٔ
ندانند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا هوش افزاید و دانسته باشند که آسا صیغهٔ
امر است از آسودن دریابند که آسا بالف ممدوده لغتی جامد غیر متصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی
دهان دره که آنرا در عربی فاژه و در هندی جمائی گویند امّا همان به الف ممدوده نه بالف مقصوره بروزن
رسا اگر گویند آسا مخفف آسا خواهد بود گوئیم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار است
و دوانه مخفف دیوانه بلی آسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بدین معنی لغت هندیست و چون یای
مکسور حرف زنند آسا گویند ذکر بیربطی الفاظ پیشکش این دکه در ژاژخائی همتا ندارد می لاید که بمعنی دهان دره
هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه چیزیست که آنرا در اردو انگڑائی
گویند و دهان دره و آسا همان فاژه است که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاؤب و تمطّی خوانند
هنگام آمد تب این هر دو حالت یعنی فاژه و خمیازه باهم روی میدهد بلکه فراشا بر وزن تماشا که در شعر
عربی آمده است نیز هر آینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود برهان قاطع استر بروزن کفتر از دواب
مشهور است گویند این تصرف از فرعون کرده است و آستر و بطانه جامه را نیز گویند قاطع برهان آری فرعون

در استر تصرف کرده واین و کمی در اعراب حاشا که نام دابه مشهور استر بفتحتین باشد آن استر بیت
بهر دو ضمه بروزن پُردُر و سُتُر مخفف آن و ستور مزید علیه چنانکه سعدی راست **قطعه** آن شنیدستی
که وقتی تاجری + در بیابانی بیفتاد از ستور + گفت چشم تنگ دنیادار را + یا قناعت پر کند
یا خاک گور + اما مقابل ابره استر ست با الف مضموم چنانکه هم سعدی فرماید **ع** قبا دشمنی هر دو روی آستر +
استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل گزرن عقیمه را نیز استردن بروزن جستن گفته اند و نوشته
حال آنکه آن نیز استردن ست بهمزه مضموم و تای تحتانی مضموم **تنبیه** استخر در بحث الف مقصوره
با سین مستور در معنی آبگیر آورده و راست گفته باز در بحث همزه هر جا که مطابق قاعده مقرره خود بیش
حرف ثالث طای حطی سطر بطای حطی نوشته بما النفس مطمئنه آورده و بطای حطی در زبان پهلوی تیغ می نماید از
تنبیه آینده و سه پاره هر دو بواو معدوله آمیز نیست و بمعنی نفس را نقد ستان میداند هست آینه را وجهست اما اگر چون
آیین سواری نماید در میدان لغات فارسی فرس میدواند در ینجا همین قدر بسند ست که آسه و خره
بی واو صحیح ست و بواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العلی العظیم **تنبیه**
آسیاه بفتح اول بمعنی سیاه مینماید و ثانی را مینماید که گفته که سیا مخفف سیاه ست الف وصل چرا افزودند
کامختن های هوز تخفیف ست افزودن الف وصل کلا نیست اگر این تکلف تکلف نیز گوارا کنیم
پرسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت تابع ما بعد خود ست فتحه از کجا یافت می بایست کسره
سین بود که می پذیرند در همه جا های هوز ملی کامختند در اسماء بروزن اگر اهمال کنند **تنبیه** در بحث الف
با تای قرشت آت بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود و اینک در بحث الف با شین نقطه دار اش
بمعنی ضمیر واحد غائب آورده جواب همانست که نوشته شد اما ناظرین این اوراق را فرا باید که این
خطای دوم ست از صاحب برهان قاطع در تخطئه حقیقت یک لفظ **تنبیه** اشکرف بفتح همزه و کاف
فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگوید و بکسر همزه بمعنی سطبر و گنده و قوی می سراید و بمعنی شان و شوکت
نیز میفرماید یارب درین تیغ معنی تفرقه کسره و فتحه از کجا پیدا کرد از اشکرف معنی سطبر و گنده و قوی
چون فرا گرفت لفظ اصلی شگرفست بشین منقوطه مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشگرف بکسر الف
صورت می پذیرد الف مفتوح دروغ و معنی سطبر و گنده و قوی تهمت محض شگرف بشین مکسوره
و اشگرف بهمزه مکسوره بمعنی نادر و عجیب ست و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانکه فتح شگرف و شان

شگرف و شوکت شگرف **تنبیه** افزار را بمعنی کفش آورده و همانا ره بجای نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف
هند اوزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات ست هان یا افزار اسم کفش ست یعنی آله پا چنانکه پاجامه اسم
شلوار ست یعنی جامهٔ پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود **برهان قاطع** افشار با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده و ریختن
نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون
و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طائفه هم هست از ترکان **قاطع برهان** صیغهٔ امر را
بمعنی مصدر و فاعل آوردن و بپایان کار سوی معنی امر آیا کردن سکه او هست آنرا تا کجا گویم آنچه از
گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زنهار نیست و بیش از ... بدر از
یکی از جامهٔ نمناک یا از میوهٔ تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش گرفتن ...
هندی ... سیوم ... دیگر چون با قدم یا بپای استعمال کنند بمعنی استوار کردن و به هندی آن ...
شود ... مغز از این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرده و دو معنی غریب یعنی ریختن
و خلانیدن آورده ... موافق مذهب ... افشار ... مهمل افتاد این مغلطه یا با ما آسان
نیست آسان گرفتیم افشار را چه صیغهٔ امر لغتی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از که آموخت این را
گمراه کرد که دزد افشار سند آورده حاشا که دزد افشار بمعنی دگا دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال
بگیرد و چیزی از وی بزور بستاند و بگزارد و این لفظ مرکب ست از دزد و افشار که صیغهٔ امر ست از افشردن
بمعنی افشرنده دزد و ترجمهٔ آن در هندی چور کا نچوڑلی والا یعنی چنانکه به تیغ و تاب دادن از جامهٔ نمناک
آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طائفه از ترکان میفرماید نیز هرزه میلاید افشار نام قومی ست
از مغول ایرانیه قجر مثلها **تنبیه** ال بضم اول بمعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف الاساندر یا معرب
الاساندر امیگوید یا میگوئیم که الاساندر اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خبط و ال بمعنی او محل تامل
تنبیه الفاختن و الفختن و الفخت و الفخته و الفغدن و الفغده سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ
شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از انجمله الفاختن بر وزن افراختن و الفغدن و الفغده این
لفظ را در خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت موجود ست در معنی
مرادف اندوختن و اندوخت و اندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن و افشرد و افشرده نه بفای

مفتوح بر وزن افگندن و افگنده تنبیه ام یعنی همزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت و این خطای سوم ست
مثل هندی مشهور اینجا صادق تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خرد را کالیوه میکند که انباردن
را با صیغهٔ مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغهٔ ماضی نگاشت و درین بحث علم مفعولیت نیفراشت
مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردگی بمعنی انباشتگی آورد و اینقدر
نفهمید که تا انباشته وجود نپزیرد انباشتگی که نظیر انباردگی آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوییم که انباشتن
مصدر اصلیست و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن وجود از خود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع
برآرند و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردگی از عهد فردوسی تا ایندم در کلام
اهل زبان نیامده نهفته نماناد که بعد از صیغهٔ مفعول یای تحتانی می آورند و های انتهای حرکت را که در
صیغهٔ مفعولست به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری ازان فرامیگیرند لیکن این حکم کلیه نیست
باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند استادگی و افتادگی
گویند و نهادگی و دادگی نگویند تنبیه انبوذن بذال نقطه دار مینگارد و معنی آن اصل کائنات و آفرینش می آرد
و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت میگفتم که صورت مصدر دارد اکنون که بذال منقوطه نوشت
چگویم که چیست حقیقت اینست که انبوذن بذال نقطه دار نیست و بمعنی ماده و اصل کائنات زنهار نیست اسم جامد
نیست مصدریست بدال بی نقطه بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع باغبانی بنفشه
می انبود یعنی گلهای بنفشه میچید و بر روی هم می نهاد صاحب شرفنامه که فرهنگیست موسوم بدین اسم نخست
انبودن بدال بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد و سپس انبوذن بذال منقوطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو
عاطفه مینگارد و اگر در لغات عربیه بدین معنی آمده باشد هرآینه لغت عربی الاصل خواهد بود ما را سخن در آن فقره است
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع انجلک بر وزن ترکک دانه باشد سیاه شبیه بدانهٔ امرود و مغز سفید
دارد و آنرا بخور زنند خاصیتش آنست که هرچند فراش خیال جاروب سنبل بر جل خسک ریش زند از پوست آن
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقرهٔ اخیر مگر کلام درپوست آموزگار این بزرگوار همان دیو پیر غریو پوست گاه
خوبی تحقیق چنان و حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی معلوم کردن مجهولاتست از برهان قاطع چگونه
حاصل تواند برهان قاطع انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست قاطع برهان ستارهٔ روز و اختر
روز شنیده ایم انجم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی با پهلوی آمیختن داشت نجم روز

می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغهٔ جمعست و آفتاب مفرد تنبیه اندا اندا و اندایش اندایشگر اندایه
اندود و شش لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورده و پس از همه اندودن را که مصدر است در فصل هفتم
نام برد مشتقات اول سرودن و سپس مظهر مصدر بودن از آن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای او است
در سویدای دلش افگنده باشد که هستی آدم زاد پیش از وجود آدم است و وجود آدم از بنی آدم موخر اگر
گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارم است گوییم که این لزوم ما لا یلزم است تقدیم
مصدر بر مشتقات لازم بل الزم تنبیه انکبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد
بمعنی برزگر سامان خداوند و جاهمند در یک فصل مینویسد و در فصل دیگر انگشته بر وزن خرشته هم بمعنی
رقم میزند چون میدان تصحیف خوانی فراخست کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح ایبسه است
بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه تنبیه در برهان قاطع منطبعه او درسکون
ثالث مرقوم است حرف ثالث همان دال ابجد است که برای قرشت می آید و چون آنرا ساکن گفت
گویی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتب نگارش است وای بر جان جامع لغات تنبیه
اورند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر مینویسد که رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا چنانچه رود نیل و دجله
بغداد و امثال آنها و معنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت
اروند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگر رود نیل و دجلهٔ بغداد را بحر
و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دگر را رودخانه نام نتوان نهاد آیا به گیتی کار دیگر نبود که این برگ را
هوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت جوهر لفظ را بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قلب و رند
است که بفتحهٔ نخستین و سومین می آید و رای قرشت به لام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فر
شوکت و وقار و عظمت نیز دارد در برهان قاطع اوستاد بر وزن نوش باد داننده و آموزاننده علمی و عملی بود
از امور جزوی و کلی قاطع برهان لفظ اوستا و نظر بکمال شهرت بذکر هم احتیاج نداشت چه جای آن که
هموزن آن باید آورد و آنگاه هموزن بدان خوبی که گروها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه
و بوریا باف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجد خوان تا کجا گوییم جز معدودی چند از بیابانیان
و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست بسیاری از ینان ندانند که نوش باد چیست برهان قاطع اوشیره
بزای فارسی بر وزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و با شین

بزای هوز هم هست **قاطع برهان** اویژه بزای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب ست و نه صفت شراب دیگر
اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل الطریق اجمال آنکه ویژه
لفظ فارسی قدیم ست به معنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین پارسیان را
الفیست جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی را
ترجمه ارادی و ناخواستی ترجمه غیر ارادی دانند و این الف در حرکت پیرو حرف مابعد خود نباشد و پیوسته
مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش پا خورد
و اویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد و بدین قفل المحمل پس گردان خود را از راه برد
برهان قاطع ایثاربخش بثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیمارنقش هوشنگ پسر سیامک را گویند
قاطع برهان هموزن مهمل و لغو کاش بجای بیمارنقش و بیماربخش یا دیداربخش میگفت قطع نظر ازین
خبط ایثاربخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود در آن روزگار و در آن مرزوبوم ثای مثلثه کجا بود و قطع نظر ازین هم
ایثاربخش چه معنی دارد گرفتم که در آن عهد نیز ایثار بمعنی بخشش مستعمل بود و بخشش بمعنی چیست بخشیدن ترکی
بمعنی نیک می آید پیشدادیان که هوشنگ نیز از آنانست نه تازی میدانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود
و بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیر ست پیمبر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی
بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی از آن برانداخت و ما قبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیک معنی
این لفظ مرکب اندیشید **لا حول و لا قوة الا بالله** تنبیه در بحث همزه با تحتانی ایر بالف مفتوح
به تحتانی زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه با بای موحده ابر بفتحتین که ترجمه علی و مزید علیه مشهور
ست نیز نام آلت تناسل میگیرد گوئی هرجا همین عضو را می بیند **برهان قاطع** باختر با تای قرشت بر وزن
کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **قاطع برهان** باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان
بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقینست از میان بردن است مثلاً در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان
شهرست حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سوست یا آنکه ما بشکار میرویم و یلی ما را
آگهی داد که باختر سوی فلان موضع زیر درختی اژدهای خفته است و آدم و چاروا را از دور بدم در می کشد
ما که از روی برهان قاطع باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نی نی
خاور بمعنی مشرقست و باختر بمعنی مغرب و قول و گفتن مرد و **برهان قاطع** بادیران به تشدید رای قرشت

یعنی بادپرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا بفهماند که بادپر لغت کدامین
کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند
بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی باشد و این خود
معنی بادپران نیست بادپران در معنی مرادف بادخوان و بادفروش است یعنی مردم ستای و خوشامدگوی و فرق
درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشهٔ خویش کند و جز این
هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهاٹ گویند و بادپران آنرا نامند که ستایش آیین وی باشد نه پیشه چنانکه
ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروری است نه ممنوع بلکه به تخفیف افصح است ظهوری
فرماید **فرد** درکوی تو پرواز کنان بلبل و قمری * گل بادپران سرو هوادار ندارد * **تنبیه** دوستان را اگر
جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان دهید هم در بیانهای صاحب برهان قاطع
بنگرند پس سراپای گفتار من گزینند در بحث بای موحده با بای فارسی طرفه درازنفسی و بلهوسی بکار برده
و شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای بپرشید بپیاویدن بپسودان بپیون بپکین از انجمله لفظ
چهارم که بپیون است و جامع لغات آنرا بر وزن دلسوزان نوشته کلام جنات است بر زبان هیچ
آدمیزاده نگذشته باشد بپای صیغهٔ امر است از پائیدن باضافهٔ بای زائده همه کس داند که بای زائده از
اجزای اصلی صیغهٔ امر نیست بپرشید صیغهٔ مضارع است از پرشیدن و پرشیدن خود مصدر اصلی
حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامد است متصرف ساخته اند اول این مصدر
باید ساخت تا پرشید مضارع حاصل آید انگاه بای زائده باید افزود تا اینخانه خراب لغتی چو بپرشید برد
بپیاویدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ آن اطراف است آری بپسودن پسودن است باضافهٔ بای
زائده و آوردن بای زائده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع است بپکین مبدل بفکن است که آن صیغهٔ امر است
از فکندن بای موحده از زوائد است چنانکه خود موسوم ببای زائده است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت
لفظ در اندیشه جای گیرد افگندن بفتحهٔ همزه و فتحهٔ کاف عربی مصدر است پارسی و آنرا اپکندن نیز نویسند
و مبدل آن اوکندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیرافگن را شیراوژن نویسند و در صورت اول مضارع افکند
خواهد آمد و بازاوکند و اپکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین دکنی می پرسم
که این دو لغت غلط یعنی بپیون و بپیاویدن از کجا در یوزه کرد و صیغهٔ امر و صیغهٔ مضارع لغت مستقل

چگونه قرار یافت و باز با اضافهٔ بای زائده لغتی دیگر چسپان هستی پذیرفت مگر رود دیگر او بست برود دیگر رود دیگر
ست و پیرود دیگرهان این هر دو صیغه را با اضافهٔ بای موحده مینویسند و بدین افزایش ولی صورت
نمی بندد و نوشتن مصدر را بافزایش بای موحده از ائمهٔ فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر
همچنین بهر سیر انفصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را به افزایش بای موحده بایستی آورد در بند
ایلادش یعنی انقباض طبع چرا فروماند و برپشد چرا از ذهن فرو ریخت مگر بیزد و بپرد و ببوشد و ببوید
و بپاید و بپاشد و بپسند و بپرد و بپرند مفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد
گوییم از اسوه و آشفته آسان تر و مشهورتر نخواهد بود که این هر دو مفعول را در بحث الف ممدوده گنجانده است
تنبیه نخست در یک فصل بعد قدری گذشته از بتار ابا بای موحده مکسوره بمعنی گزار نوشت یعنی امر از گزاشتن
سپس در فصل دیگر بتائیدن بر وزن گرائیدن بمعنی گزاشتن آورده و گزار و گزاشتن را بگزار و بگزاشتن
نوشت گویی گزار و گزاشتن معنی نداشت و چون پدید آمد که این عامی اعمی مصادر را بی شمول بای
زائده نمی نویسد چگونه دانیم که بای زائده در بتائیدن اصلیست یا زائد و بتا که صیغهٔ امر است هم ازین مصدر
نیز مشتبه ماند که بتاست یا همان تا درینجا مراد ما نه آنست که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است غرض از
بر طرز گزارش هست ورنه در بتائیدن بای موحده اصلیست برهان قاطع بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده
بمعنی خانه هم آمده است قاطع برهان ای خدا بتکده را که نمیدانند و اینکه می لاید که کده بمعنی خانه هم آمده
است مگر کده معانی دیگر نیز دارد تنبیه بجنو بیای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و بجنو را با اضافهٔ رای
قرشت در آخر و بجنوه به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بجنو با نون به تغیر اعراب بوزن پرتو
این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشته و در یک جا بچشم داشت توضیح رعد را با اضافهٔ برادر برق
یاد کرد و در فصل پنجم بخنوه بیای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر
رعد تواند بود آورده و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بر وزن مضحکه چه پایه خون خورده تا
بمشاهدهٔ این بیربطی زبان را از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان حسبة لله چون با اظهار صاحب برهان
بخنو بر وزن پرتو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بخنوه بر وزن پرتوه
می نامد هر آینه سید اشنته باشد که تای فوقانی علامت تانیث است و تفرقه و تمیز قاعدهٔ عربی و آئین پارسی
خود آئین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را بخنوه عباراتی که صاحب شرفنامه در معنی این لغت

همی نویسید بعینه نقل میکنم و هی هذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تثلیه بخس بخسان بخساند بخسانیدن بخسی بخسید بخسیده بخسیدن همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر هشت لغت و هشت فصل زبان رفت و سراسر یک صفحه بزبان رفت تا بآن کجاست که به بحث چگونگی معنی گرایم ناچار از در باز پرس حقیقت الفاظ در آیم تیز چنان میخواهم که بخسیدن و بخسید و بخسیده و بخس فعل لازمی باشد و بخسی از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و بخسانیدن و بخساند و بخسان فعل متعدی بود این مرد بوالعجب بخسی را الباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون در هندی زبان یای تحتانی علامت تانیث ست و تانیث مفعولیت میخواهد بخسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانیست مفعول اندیشید و باقی لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه معجونی ساخت و پژمرده و گداخته و چین چین گردیده معنی نوشت تفرقهٔ لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین وی نیست کاش آن حبشی که این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از وی پرسم که این لغات آفریدهٔ سپید دیو ست یا بهم آوردهٔ ارژنگ و نیز واین چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد نگرندگان این عبارت خدا را پس از نگریستن این عبارت گفتار برهان قاطع که در بارهٔ این الفاظ ست نیز نگرند تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگریستن چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جز این نیست که بخسیدن بهای فارسی مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن بخشیدن بمعنی پژمردن ست از گرمی باد سموم و تف آتش تیز و بخساندن و بخسانیدن باضافهٔ تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه لخت لخت و ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چین چین چرا ننویسند گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان نوشت گفت حاشا گفتم همچنین ست چین چین که نبشتن نیز و چین در چین می نوشت پر چین مینوشت و این نیز از بهر توسیع دایرهٔ بیانست ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد پر آژنگ گویند که جهری هندی آنست چین و شکن درین مقام نه گنجد آن برای جبین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع ست

برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک **قاطع برهان** غالب گوید مگر خش بر وزن بخش نبود که کفش آورد همانا همین را درخور دانست معهذا ننوشت و همی بایست نوشت که صیغهٔ امر ست از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا

جاهلی دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چنین دیده است که بخش به معنی بهره و بخش است و برج فهمیده است بحیرتم که درین تصحیف خوانی نرخ را چرا فراموش کرد تنبیه بر پروشان بوزن پرده پوشان به معنی است میفرماید هموزن را بمیزان نظر باید سنجید بر پروشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک های هوز کم ست یکی از معتقدان این کتاب گفت که مقصود رکاپی نویس ست که بای فارسی را باراء بی نقطه متصل نوشت اگر بدینصورت بر په روشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین ست بر په وشان زبان کدام سرزمین ست گفت در اقصای ملک دکن جتنیان بدین زبان سخن می کنند گفتم یاد دار برسان بمعنی است آمده اما بی مضاف الیه نیارند یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیدا است که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب ست تنبیه برخ بر وزن چرخ نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مرادف همدگر و دو ی دیگر مرادف یکدگر و مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه با این شش معنی موافق و نه با همدگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف یکدگر پاره حصه بهره بخت و آن دو مرادف همدگر تالاب و آبخور و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک آتش شبنم یارب این برهانست یا هذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد که ده پانزده معنی بهر یک لفظ جائز ندارم بار را همچنین رنگ معانی بسیارست کلام در برخ ست که بمعنی پاره دخلست و برخی به معنی بختی و پاره و باقی همه خرافات تنبیه برزکار برزگر برزه برزه گار برزه برزی گر این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورد حال آنکه برزه و برزگر صحیحست و برزکار بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزه کار و برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه به معنی مزارع با آنکه از برزشش شاخ رست دلش نیاسود و در فصل بای موحده بازای هوز برز بر وزن خرز یا به معنی تخم و برزاکار به معنی کشاورز آورد و به تقدیم زای منقوطه بر رای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار زنهار برزه به تقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد برز که قافیه ارز و مرز ست در فارسی به معنی زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل زراعت ست چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید فرد چو ورزه به ابکار بیرون رود + یکی نان بگیرد بزیر بغل + دیگری سراید ع برزگری داشت یکی تازه باغ + در شعر اول ورزه مبدل برزه است و ابکار مخفف آبکار و آبکار مقلوب کارآب حاصل آن که چون کشاورز بهر آب دادن کشت از ده بدشت میرود نان با خود میبرد و این از اتفاقات ست که بذر بذال شخذ بوزن و صورت نذر

در عربی تخم را گویند و هم ازینجاست که دبیران روزگار هر کجا برزگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر مغلطه
هم افتاد اهمال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر زاد مثل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که
در ترکیب بدین هر سه ماند وازین هر سه بهره ور نیست تنبیه بزدائیدن و بزدودن به اضافهٔ بای عربی
مگر فارسی درست ورنه زدودن مصدر اصلیست و زدائیدن مصدر مضارعی اما قیاسی نه سماعی
برهان قاطع قلطع بالفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع برهان این هیچمدان
چنان میداند که بذله بدین معنی لغت تازی ست و املای آن بذال ثخذ ست نه بزای هوز اما چون
من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند برهان قاطع بسمل بکسر
اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند
و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند
قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند
چه معنی دارد ذبح از برای جاندار آنست نه از بهر اشیا دیگر آن بپرسم که ذبح عبارتست از گلو بریدن نیست
اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیهٔ بسمل آن قرار
داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدارا بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت
ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم
باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحهٔ اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ به اسلحهٔ
دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخبر لفظ بسمل مخترع فقهای
اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی ست باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد
گواه ست که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله ست لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر
یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ
مستحدث ست گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد
چون این حکایت انجام پذیرفت و پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو دران بوده
بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوبی لک ای دکنی گردن زدنی
طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتار ترا مسلم می دارند و سند می شمارند تنبیه

بسیج بسیجد بسیجنده بسیجیدن بسیجیده پنج لغت از یک ماده آوردن خوی اوست امّا ازین مغالطه
آگهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسیست نه بجیم عربی **تنبیه** شکوفه بافزایش بای
موحده می طرازد و میگوید که بمعنی شگوفه و بهار درخت ست سبحان الله کار از افعال گذشت در آنجا
نیز بای موحده شامل نیست شگوفه را اشگوفه سرودن معرف دیوانگی خویش بود نست فردوسی جائیکه شهزاده
اسفندیار با رستم گرد سخن ست از زبان خسروزاده میگوید **شعر** فرستم ترا سوی زابلستان ✽ بهنگام اشگوفه
گلستان ✽ همان شگوفه است نه لغتی دیگر که بحسب ضرورت شعر شگوفه را بافزایش الف وصل اشگوفه
نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم ست حاشا که فردوسی شگوفه را اشگوفه گوید کاتبان قافله در قافله
غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند **تنبیه** بشنزه بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی چنگالی ازی نوسید
و باز میفرماید که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است ع او خویشتن گست کرا رهبری
کند ✽ قطع نظر از ناشخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده مخفف آنست و همین ست
دارو بشنزه لغتیست غریب و معهذا اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد **تنبیه**
بوشاسپ و بوشیاسپ بمعنی خواب آورد و رای صواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت
نیست یک لغت ست که بصنعت قلب و صورت پذیرفته است مانند بلارک و برالک و کنار و
کران و نیام و میان ما را سخن در آنست که در فصل کاف عربی مع الواو گوشاسب ببای موحده آورده
و کابوس و احتلام دو معنی دیگر افزوده و در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشت و آخر لغت را
بمعنی بر بای فارسی داشت تا اینجا که می نگارد از کجا می آرد سخن اینست که بوشاسپ و بوشیاسپ
قلب همدیگرند و بمعنی ترجمه رویاست گوشاسپ گوشاسب هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام
وسوسه شیطان **تنبیه** دیده وران حسبة لله فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگرند بی آب بی بها
و بیباک و بی بهره و بی بی و بیجوهر و بیخویش و بیخویشتن و بیداد و بیست و بیم و بیمار و بنیاد و بینائی و بیننده
و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام ست نوزده
لغت قرار داد و بیاغاریدن و بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود درینجا باضافه
بای زائده باز آورد و بیختن و بیخته بپوسید و بپوسیدن و بیوکندن از پیش خویش افزود و بیغار
و بیغاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغا مع هر دو موحده پیش ازین

رقم زده است و اینجا بموحده و تحتانی بازرقم زده من نگوییم که چه باید گفت ما ازحق بنا بد گذشت **برهان قاطع**
پاجایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غائط باشد **قاطع برهان** هیچکس نمی بیند
که از دهان این مرد چه فرو میریزد پاچایه بجیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال واَنگاه معنی
بول و غائط حاشا ثم حاشا مان دانشوران و لغت گرد آوران پاجایه بجیم تازی اسم مستراح است اینکه
درعرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاجایه است که شهرت یافت **برهان قاطع** بازاج بازای معجمه
بجیم فارسی بروزن تاراج دایهٔ شیر دهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند **قاطع برهان**
هی هی بازاج دایهٔ شیر دهنده را کجا گویند بازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم
برون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دائی جنائی گویند و زن شیر دهنده را در عربی مرضعه
و در فارسی دایه و در هندی دائی و دهای بدال مختلط التلفظ بهای هوز و در روزمرهٔ اردو انّا گویند
بروزن بنّا که مرادف معمار ست **برهان قاطع** پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل ست **قاطع برهان**
جای زحل بر فلک هفتمست نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش ست و بر عرش از ثابت و سیّار
نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که
بپاسبانی طارم نهم سرفراز گشت دکنی در دیباچه میگوید که من نا قلم نه واضع ما هم نشنوییم که جز این رگ
بول و براز را پاچایه و زن شیر دهنده را بازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه
سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه انحصار **تنبیه** با دیر بدال ساده و با ذیر بذال منقوطه
با زیر بزای هوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیحست اصل اینکه با دیر
بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی اڈوار گویند زای زاری و ذال
ذلت اینجا کار ندارد **برهان قاطع** پالوایه بروزن چارخایه پرستوک باشد **قاطع برهان** مگر چارپایه
هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک فرهنگ
پالوان و پالوانه هر دو بهمین اسم طائری سیاه رنگ مینویسد که غیر پرستوک ست **تنبیه** در یک
فصل با دیاب بدال ابجد و بای ابجد آورده و در فصل دگر بجای بای موحده واو آورد و چون تبدیل بای
موحده با واو در لغات پارسی آیین ست جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطائی نیست پس
در فصل سوم با ورا که بدال بود و با و بواو گفت و فرمود که در هندی بای را گویند که عربان جمل خوانند

یارب این چند کدام ویرانه و غول کده هین بیا یا نشست پای را در هندی پانو گویند که پاکانو قافیه تواند شد نه پاو که قافیه گاو باشد آری پاو بدین وزن ترجمه ربعست حال اصل لغت اینست که پاد یاب و پاو پاد و هر دو هندی لغت بدال ابجد اول بهای موحده در آخر و دوم بواو در آخر و در زبان فارسی قدیم شست و شوی را گویند وبس تنبیه نگرندگان را فرا یاد خواهد بود که در فصل بای تازی با بای پهلوی پرشید آورده است و آن نه لغتی مستقل و صحیح بلکه پرشیدن مصدری در خیال آفرید و آنرا مضارعی بخشید و بر آن مضارع بای زائده بهم دوخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی پپرشید آورده و پیداست که بای نخستین نه اصلیست زائد هر آینه بخیرم که این لغت را از که نقل کرده است مگر از زناسیس دیو که ذکر آن در داستان حمزه می آید آموخته باشند تنبیه بخ بخود بخوده بخیدن بخیده بخس بسین بخس بخسان بسین منخوس بخش بشین شیطان بخشتان بشین شریر بخشود بشین شک بخشوده بشین شبهه بخشید بشین شرک بخشیدن بشین دشنام بخشیده بشین شلوار چهارده لغت بیک معنی در چهارده فصل نوشت و بیش ازین چهارده فصل در یک فصل بحث بتمامی لعنت نوشته است گوئی پانزده جا بروی صفحه نشسته است کس نسگالد که همین پانزده فصلست وبس در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بدین معنی آورده است تا معتقدان برهان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیانست که مشتقات را برعایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تا کجا رسیده و اند بخیدن بمعنی با زمین هموار شدن چیزی است که آنرا بز و ربر زمین زده باشند و بخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ اینست و دیگر هذیان تنبیه در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال نخذ رسید دست و پا گم کرد و بذرفتن آ که حصول مدعا اندیشید و بذور گرفت و دو واز ده [illegible] از وی بدر کشید گرفتم که در پذرفتن و پذیرفتن ذال عربی بجای زای هوز مظنون جمهور ست از مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل پنداشتن کدام عقل و شعور ست تنبیه بپرشید آورد و پپرشید هر دو بای فارسی آورد و باز در بحث بای پارسی مع الرّا پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چار فصل بفاصله و باز بعد بُعد فصلی چند پریش پریشید پریش پریشید پریشیدن پریشیده در شش فصل شرح کرد و از پپرشید که نخستین لغت ست تا پریشیده که انجام پریشانی بادست همه در معنی متحد تنبیه پری افنای و پریخوان را مرادف هم گرفت و راست گفت همانا پری افنای و پریخوان کسی را گویند که علم تسخیر جنّات داشته باشد لیکن در پی گرفته

و پری دار سررشته گم کرده و بهره و را یکی پنداشت حال آنکه در معنی این دو لفظ تفاوت بسیار است پری زده و پری گرفته
کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند اما هم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود باشد
بلکه بسیار مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت را آسیب نامند و پری دار آنست که یکی از ارواح خبیثه
باوی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گستره و گل برافشاند و بصدای دف و دهل برقص آید
و سر جنباند و دران حالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالت از پری اختیاری باشد هرگاه
خواهد چنین کند ورنه دایم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد **تنبیه** بنده بپای پارسی مکسور بمعنی
قطرهٔ آب نوشت و غلط کرد این لغت بپای فارسی مکسور نیست بلکه بپای موحده مضموم است بُنده
بروزن گنده و بُند بروزن تُند چنانکه بوند در هندی باندک تغیر از توافق لسانین است **تنبیه** پوله بروزن
توله با ثانی مجهول خربزهٔ مضمحل را نوشت چون در هندی نیز بهمین معنی شهرت دارد عجب از جامع که بتوافق
لسانین اشارت نکرد **تنبیه** پیرا با ثانی مجهول بروزن گیرا بمعنی پیرایند نویسد من میگویم که پیرا
هموزن گیرا چرا باشد زیراکه صیغهٔ امر است از پیراستن و این مصدر با مشتقات به فتح بای فارسی است
هر آینه پیرا بروزن خیرا باشد و اگر به تبعیت بعض بکسر نیز گفته اید تنها پیرا بمعنی پیرایند چگونه توانا بود
تا همی در اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا را همچون الف گیرا الف فاعل اندیشند نیز غلط است
چه الف پیرا الف اصلیست نه الف فاعل **تنبیه** پیش را که نقیض پس است ترجمهٔ مقدمه نیز قرار داده و راه گم
کرده در ساتیر رهبر ترجمهٔ دلیل است و پیشرو ترجمهٔ مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست **برهان قاطع**
بیوگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است
قاطع برهان این خودخوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت درینست که کاف
فارسی در آخر از کجا آورد و بدین زبان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحهٔ حرف ثانی غلط و کاف پارسی
در آخر غلط و بای پارسی در اول غلط بیو ببای موحده مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف
عروس را گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیو است که در هندوستان ببهای هوز اشتهار دارد یعنی
بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل است در هند بحذف الف و تشدید نون مشهور است جز این صورت
صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیو را بیوگ گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه دانسته اند ناشی از
فریبی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط

های مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود و کاف پارسی نیز نیست لاجرم اهل زبان وقتیکه مصنوع
مصدر خواستند چون بیو های مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که با الف پیوند و الحاق
یای مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفت هرآینه نشاید که بیو را
بیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم پندارند تنبیه تذرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت
لفظ ثالث در یک فصل و تدرج بذال نقطه دار و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو
در آخر در یک فصل و تدو بدال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تذرو
آورده و تدرو که قافیه مرو و سرو دست برزبان قلمش نرفت گویی چنانکه خداپرستان را خدا از غلط نگاه
میدارد این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدرو بدال بی نقطه
و تذرو بذال نقطه دار اسم کرمی ست که در گرمابه ها متکون میشود و این هر دو لغت عربیست و تذرو معرب
تدروست و تدرو در فارسی طائری را گویند که بتیر هندی آنست تدرو بدال منقوطه نه اصل لغت فارسی
میتواند بود و نه از تعریب جود میتواند گرفت برهان قاطع ترایدن با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن
و تراوش کردن باشد قاطع برهان تراییدن که قافیه ساییدن تواند بود
غلط محض محض غلط اصل لغت تراویدن ست بواو و ترابیدن بیای موحده بدان آن چنان
می اندیشم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیری
بتراییدان که مصدر جعلی مفرس ست آبستن گردیده است تنبیه تردامن را به نه معنی مستور و فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گناهگار آلودهٔ معصیت معیوب ملوث بار خدایا مگر یکی ازین نه معنی بس
نبود ولی هشت لفظ مرادف همدیگر ست این همین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود و تردامن
کجا و بدگمانی کجا تنبیه ترفند را اول بفای سعفص و دیگر باره بقاف قرشت و سومین بار بکاف
کلمن چهارمین بار بواو نوشت گویی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل اینست که ترفند بفای سعفص
بر وزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصلست و باقی همه بی اصل و لغو تنبیه ترهات بر وزن امهات
می آورد و بعربی بودن لغت اعلام میکند پناه بخدا ترهات لغت فارسیست مرکب از تره و آت
که لفظیست بمعنی مثل و مانند اما تره بودینه و گندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم
کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز انبساط خاطر مدعای دیگر در ضمن آن مضمر نیست برهان قاطع

قاطع برهان ترشم بفتح اول بوزن عرم میغ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است
بر پژوهنده راز که راست از کاست جدا کردن دوست دارد واجب است که در فصل نون با زای هوز و در فصل
نون با زای فارسی ببیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بدین معنی خواهد نوشت و اینجا اول بتای قرشت
و زای عربی و سپس بتای قرشت و زای پارسی آورده و در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن وانمود
لغت صحیح ترشم است به فتحتین بر وزن عدم و ترشم با تای قرشت بوزن عرم زبان زد نائین و پوست و بس
تنبیه در فصل تای قرشت مع الکاف العربی تکاب و تکاو و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز
در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب و تگاور را یاد کرد و تکاپوی و تکاور را نام نبرد در اصل این چهار
لغت بکاف پارسیست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و دیگر ره دو لغت از آن هر چهار بکاف
فارسی طراز بستن یعنی چه **قاطع برهان** تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده
است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **قاطع برهان**
در کلمه ثانی توضیح سکون حرف ثانی و مقابل جسم با جوهر نه امریست که هنر و آنرا پسندد و این بحیز دعوی در
مقام آورده باشد سخن در نیست که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش
میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی پدیدار کجاست **قاطع برهان** تور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
حور البغت ترند و پاترند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند **قاطع برهان** حور بفتح اول است پس
با لفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم از
فتحه حور اخبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم است حور را نیز بضمه اول خواهد بود یا رب
مگر تور را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حور را هموزن آورد و خود را از سوای عربی دانان و
فارسی زبانان ساخت و دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هوز است قصه همین سر کرد
و سر رود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کی را در هندی تهوڑا گویند بتای مختلط التلفظ بهای
هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون عمل شهر یزنیت الفاظ را به لهجه
خویش آورد گویم درینصورت نیز از خیال هاء هوز بجای الف نمی بایست و همی بایست که این افاده
را در تحت لغت توراء رقم میزد تا غالب آشفته سر اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه

تزلزل و تسلیم ست ورنه طرز عبارت و صدره فرو ماندن وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند پیکر پذیرد زبان موطن اجداد او را چه داند نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقیست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر و سلطان ملکشاه سلجوقی به طغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمهٔ افراسیاب و پشنگ و تور ابن فریدون تا هنگام ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون ترکی شهرت دارد و مغول چنگیزیه نیز از آنجا که زادهٔ همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بوده اند و لقب اینجماعه دران کشور از بهر جدا شناس قومیت ترکمان بود یعنی مانا به ترک همین بان داشتند بالجمله سلجوقیان بعد زوال دولت به هم خوردن هنگامهٔ سلطنت در اقلیم وسیع الفضای ماوراءالنهر پراگنده شدند از انجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمهٔ اوییم سمرقند را بهر اقامت گزید تا در عهد سلطنت شاه عالم نیای من از سمرقند بهندوستان آمد آنانکه خان خجسته گهر را دیده اند میگفتند که همه گفتار خان ترکی بود و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف تهجی ترکی نمیشناسم تا بسخن گفتن چه رسد منکه پدر بدر من از مرزبان زادگان کشور ماوراءالنهر و از نازپروردگان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم و مولوی وکیلی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد زبان فارسی تواند دانست بلی هندوستان زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع سترگان پارس هست در نثر و نظم و غواصی نگاه در جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه اینجماعه را محض دعوی زبانیست و تسلیم دعوی زباندانی از ادعانیست یزدان دل دانا و چشم بینا بان داده است که کار دانش و بینش ازین هر دو گوهر پذیر گیریم و هر چه بنگریم جز بدستوری دانش آنرا نپذیریم اوستادی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد و بدین کلمهٔ مشهور که پیر من خس است اعتقاد من بس است از بازپرس ایمنی روی دهد شعر هرزه مشتاب پی جاده شناسان بردار ❊ ای که در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت ❊

برهان قاطع تومن با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات است و بعضی گویند ترکیست

قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربیست که جمع آن تومنات آورد ولی ای بیچاره این لغت را از سومنات آورده و او را مجهول مینویسد و او خود کجاست که مجهول گفت آن اعتقاد

دیگر صد پاره و ده منش فرزانگان را بهم میزند پاره ی یعنی چه نادانست که لفظ تم ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب با لحروف نوشتن
رسم افتاده است و او علامت ضمه تای فوقانی والف علامت فتحه میم است آینه تومان را بیسند و تمن خوانند بتای مضموم
و میم مفتوح و تمن و ترکی بست را گویند و بوزن صد را و هنگ را بمیم مکسور و نون ساکن هزار را **برهان قاطع** تهم بفتح اول
و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته
باشد و تهمتن مرکب از اینست و بسکون ثانی هم بهمین معنی آمده است **قاطع برهان** وای بروزگار من که با کدام خس
درجوال شده ام تهم تنها بمعنی شخص تنومند مینویسد و تهمتن را مرکب از این میگوید و باز بعد از یک فصل بفاصله تهمتن را سطر از د
و پس از آنکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی بهمتا تن می نویسد و بمعنی سپهدار و لشکرکش بران میفزاید و بندگی
و فرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد نادرستی این بیان که محتاج ببیان نیست مینهد و بپراگنده گوئی اصرار دارد
و تهم را بسکون تا هوز بودن هم نیز قیاس میکند عیاذا بالله نه تهم تنها بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است
و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری و سپهبدی میکند و معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معانی لا یعنی
منافات کلی دارد و راستی اینست که تهم بفتحتین بروزن بهم در پارسی قدیم اسم فلک نهم است که آن را بلسان شرع
عرش نامند تهمتن مرکب از اینست چون پیلتن و رویین تن و سیمین تن درین صورت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند نه تهم
و سپهدار و لشکرکش تهمتن چرا گفته شود بسا سپهداران و لشکرکشان باشند که لاغر اندام باشند بالجمله چون رستم از روی
خلقت جسیم بود او را تهمتن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک **برهان قاطع** تیزی بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و مراد ازان عربی نژادان فارسی دانان باشند **قاطع برهان**
نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کدامین کشور است شاهان
دادگر گویند یا شاهان دادگران جمع در موصوف کافیست و اعاده در صفت نا انصافیست دانسته شد که نه بذات خود
تبریزیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازیست و
تیزی اماله آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخن وران نگذرد و در صورت اماله همان
معنی عربی نژاد دهد و افاده صفت فارسی دانی نه کند **تنبیه** تیغ دودستی می نویسد و ازان تیغ دراز میخواهد
و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی به مقدار دو دست این کلمه را در پایان نگارش می نگارد خدا را
ای خردمندان از صد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازه دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره
نه خود داناست و نه آموزگاری دارد و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دو دستی

آنرا گویند که چون هنگامهٔ پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر درهم افتند جوانمردان نیرومند و دلاور عنان تکاور بدندان
گیرند و به هر دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که درکارزار بهر دو دست شمشیر میزد و از آنجا
که تیغ زنی کار دو دست است اهل عرب طاهر را ذوالیمینین می گفتند یعنی از یسار نیز کار یمین میگیرد و
دیگر تیغ دو دستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند **برهان قاطع**
ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند که بعربان صنم خوانند **قاطع برهان** ثای مثلثه
مانند ذال المعجمه نیست که شرف الدین علی یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است
همه بران متفق اند که ثای مثلثه در فارسی نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد بود دهان فغ بفتح فای سعفص
در فارسی بت را گویند **تنبیه** در فصول سابقه ازشنگ را بشمش صورت مسخ کرد چون نوبت به فصل ثای ثخذ
رسید و لغت کمی کرد فغ را ثغ گفت و ازشنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و شنگ نوشت حال آنکه
نبودن ثای ثخذ در پهلوی و نیامدن کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهور است هر آینه این لغت
نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط انگاری گوهم و دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغات
منقوله این بزرگوار به اولاد زبان ربطی ماند که هیچکس بلکه خود آن … نیز ندانند که این از
نطفه کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغاتست ثنگ بثای عربی و کاف عجمی که نه از عجم است
و نه از عرب است اجرام ما تا برد مجهول الاب است **تنبیه** جغد را در فصل جیم عربی آورده و باز در فصل
جیم فارسی ذکر کرده و در جغبت که بمعنی حشو نهالی یعنی توشک است گام فراتر زده جغبت و جغبوت
و جغفوت بجای … دو نون بسه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشته و جغبت و جغبوت و
جغفنت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زده و در شش جهت از پراکنده گوئی دم زده **برهان قاطع**
جگر بزن خنگر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد **قاطع برهان** زبان علمی هند
ما نمیدانیم که در آن باره سخن نسازیم این خود می شنویم که باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند
بجیم مختلط التلفظ بهای هوز … شده و درای ثقیله هندی عرفی در قصیدهٔ مدح کشمیر میفرماید
ع آن باد که در هند گرانید جهکر … و این همان جهکر است که بتغیر لهجه در کلام خود آورده است حاشا
که لغت پارسی الاصل باشد **برهان قاطع** جلکاره بروزن هرکاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را
گویند **قاطع برهان** در فصل جیم مع الدال جدکاره و پس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشته

واینجا که فصل جیم بالام ست جلکاره بروزن هرکاره مینویسد عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد
و دو غلط هر آینه غلط از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق آن جد کاره بجیم عربی مضموم بروزن شیتانه
بمعنی راهبای مختلف آمده است و باقی همه وهم و وسواس ست و گمان و قیاس **شنقلیه** جمار بفتح اول و ثانی
مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مینویسد و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و شحم النخله عربی
آن می آرد همانا این لفظ را پارسی می پندارد و دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر
نیست این تنوین حرف آخر امریست از مغلطه و مضحکه الفوتر یا لغت عربیست یا اختراع این ساده لوح
برهان قاطع جمدر با دال ابجد بروزن خنجر سلاحیست که آنرا در هندوستان کتار گویند نیز
قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بهندی یعنی دندان عزرائیل **قاطع برهان** سخن فهمان
را دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر پیمایند هر که از من نیز
غمزده تر ست چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بنهد و بیبنیم که چگونه بی اختیار نمی خندد جمدر را
کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت می نگارد گوئی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر نمی شناسد
که کتار بتای ثقیله هندی حربه دیگر است و جمدهر حربه دیگر آنرا هیئت دیگر ست و این را صورتی دیگر
مغلطه آخر ان که جمدر را بدال ابجد و رای قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدال
مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر این همه گفتگو در فروع بود مفر باید که در اصل جنب درست
یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امرست از دریدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل هندیست
و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از
رفع دغدغه ایلاوس میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلو شکاف
نشان میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه آنست فرع آن اصلست یا خود اصلی و فصلی دیگر
ست درین حکایت خرد و جز این قدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغه امرست بمعنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل توان گفت
ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود **تنبلیه** چوگر بضم اول و فتح ثانی بروزن هنر بمعنی بالا مینویسد
که مقابل پست ست و نشان نمیدهد که فارسی ست یا عربی یا ترکی بوالعجبی بفتح اول و سکون ثانی که قافیه
دور و غور تواند بود بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز می نویسد و در باده

تسمیهٔ خط جام وجهی می نماید و کیا اگر مثل جمشید این رای نمیدید زبانش از قفا بیرون میکشید بسرایند که چون باده
تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست شود و گوئی بران می آشنا ستم کرده باشند من
میگویم که خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هر آینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در
اندیشه گذشته باشد از جمشید نام ساخت و خط را جور نام نهاد و وجه تسمیه این و کی آشکار کرده و ندانست که
جور لفظ عربیست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی
انجمن بگردش آورد و هر کس را ازان جام باده گلفام خورد خاصه اینچنین فرومایه که اهل انجمن و
ستمکش را ایذا رساند باشد فی جور نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه به معنی ستم و نه از بهر این غرض **تنبیه**
جوله مخفف جولاه بفتح اول نوشته جولاه و جوله بافنده را گویند که عربی آن حایک ست و مجازا
گدایش را گویند که عربی آن عنکبوت ست جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است شمار نیست
دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است بجیم مختلط التلفظ نه جوله چون این فصل را
بپایان میرساند فصل دیگر میخروشد که جلاهه بجیم مضموم و لام مفتوح و هائی بهای دیگر و وخشه مخفف
جولاهه است و امیتقدر نمیداند که جولاهه همان جولاه است که های ثانی دران فزوده اند مثل سیخوار
و نیز در اینجا باز نمیداند که بسیار فرزانگان افتاده است و همچنین الفاظهای آخر را تای تانیث
می اندیشند و در املای آن بلبسه مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه امضا
نمیتواند پذیرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندارند
چنانکه معشوقه و معشوقه همان معنی دارد که معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه
و گواه من درین دعوی است این رباعی شعر ثانیست و این رباعی از میر محمد قلی سلیم طهرانیست **شعر**
مفلس چو شدیم روبرو او ز دیم * معشوقه رد رغبتی است خدا را * کوتاهی سخن جلاهه بجیم مضموم و فتحتین
از تخفیف جولاهه و جوه نمیتواند گرفت جولاه لغت ست و جولاهه مزید علیه و جوله مخفف است **تنبیه**
میگوید که جنده بجیم مکسور زنان فاحشه را میگویند نامی بری هم بر چون جنده را که کلمه ثنائی ست بمعنی جمع
آورد مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر جیبر میگوید و همیگوید که به معنی فرادیس بود که جمع فردوس ست
اینجا نیز از رسیدن اسم مفرد گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هم وزن آن مکان آورده
اگر اهل جهان جهان را نمی دانند و مکان را می شناسند ازین مقام نیز بگذر و بنگر که جهن بکسر اول و فتح

ثانی مخفف همان که خود آنرا بهر دو فتحه مغز فست نویسید خدا یا در تخفیف تغیر اعراب رسم کجاست **تنبیه** در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر برفتن نیز هست ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل ست نه چال **برهان قاطع** چخی بکسر اول وسکون ثانی و تحتانی بمعنی ستیزه کنی و دوم زنی **قاطع برهان** چخی بر اول مفتوح صیغهٔ واحد حاضر ست از بحث مضارع چخیدن هر آینه باید که چخی بر وزن اخی باشد سکون ثانی بمعنی چه **تنبیه** جغر یدن و جغریده در دو فصل بمعنی التفات و خوف آورده التفات و خوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدیگر باز چون در دو فصل جغزیدن و جغزیده که بجای رای قرشت زای هوز دارد آورده بمعنی التفات التفات نکرده همان خوف و هم نوشت وزاری کردن افزوده گمراهی و آن نیز بصد رنگ نهی علم و خی فرهنگ **برهان قاطع** چکری بضم اول بوزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند **قاطع برهان** شاید در دکن که مسکن جامع لغاتست دختر را چکری میگفته باشند ورنه در هندوستان چهوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ و واو مجهول در لهجهٔ مغلیست که آن نیز برناقل تهمت ست چوکری میگویند بواو نه چکری اینست واو نگفته اند که های مختلط التلفظ را مغلیت برد و واو را وکنیت خورد **تنبیه** صاحب برهان قاطع در شرح لفظ خانه گیر میفرماید که آن فارد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست تا معنی این فقره را خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو بمند دون هزار دست خواهد بود اگر گویند نام سه بازی نوشته است گوییم دران بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاده و نام بازی دوم فارد و نام بازی ششمین هزار رست نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیجاست غافل ازان بوده است که هزاران منصوبه یک کلمهٔ مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یکی نه بازیست انباز بهای هفتگانه **تنبیه** خره بخای مضموم و خور مع الواو معدوله را در هم آمیخت و در توضیح اعراب آبروی دانش و بینش ریخت هر دو لغت را یکی پنداشت و بهر گونه معنی انباز و مرادف یکدیگر نگاشت مگر در روز میثاق پیمان بسته است که جز غلط نفهمد بدرستی که راستی اینست که خره بخای مفتوح و های انهای حرکت کنجاره کنجد و بذور دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت رای قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بتشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی نور قاهر را گویند و ازینجاست که خور اسم آفتاب ست و شید بشین مکسور و یای معروف در آخران افزوده اند مثل جم و جمشید

باید دانست که شید در معنی با فروغ متجانست و دیگر باهم بدینصورت یعنی خره بجای مضموم بمعنی صوبه و ضلع نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که برپنج صوبه مشتملست خرهٔ استخر و خرهٔ اردشیر و خره داراب و خرهٔ قباد و خرهٔ شاپور نویسند و خوره بواو معدوله جداعم و دار الثعالب را گویند و نیز اسم کرمیست که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها را باهم نیامیزد و دراعراب سررشته گم نکند مگر آنکه نابینا باشد روان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد که دانش را میستاید چنانکه میفرماید **شعر** چه خوش گفت لقمان که نازیستن ❊ به از سالها بر خطا زیستن ❊
تنبیه خسانید و خسانیدن و خساید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آفرید و مضارع را صیغهٔ مستقبل نام نهاد و با این همه زیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سند بیاورد من چنان دانم که این همه نسستن ت یا خاییدن که حکیم و کسی آنرا مسخ کرده است **تنبیه** خشکاخور بدینصورت می نویسد گویی این کلمه را یک لفظ میشمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک نی او معدوله و حرکت اخیر قرشت جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر حرف محل کسرهٔ النفع را خوانند خشک آخر و حرف آخر مضاف و مضاف الیه مقلوبست آرینه نباید که متصل و باهم نوشته آید **تنبیه** خشن خانه لفظی غریبست از روی تصحیف بهم آورده است و تامل ازین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بر وزن بیش خانه چنانکه خود در صل جامع الیا خواهد آورد و خشن خانه مضحکه بیش نیست **برهان قاطع** خفچاق با جیم فارسی بر وزن چچماق مردم اصیل و ترکان صحرا نشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قپچاق مشهور است **قاطع برهان** در شرح این لغت طرفه تسخر بکار برد اول گفته است که خفچاق مردم اصیل و ترکان صحرانشین را گویند و سپس نگاشته که نام بیابانیست مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که چنین باشد نه خفچاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت خفچاق نام دشتی است که در اقصای ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را عمامه خوانند قبچاق در اصل درخت میان تهی را گویند چون سلطان اغوزخان جدّ النقوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دیگر نهاد ایغور خلج کلتته قبچاق و جز این چهار نام نامهای دگر نیز هست و هر لفظ جز بن اصطلاح مقرری معنی دیگر باهم دارد پس قبچاق نام گروهیست از مغول و خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان

واین هر دو را شیا منزو لکرد دیوانه و ترک و مغل را ایلی نداند مگر از خرد بیگانه هم چنین در شرح لغت خلج معنی این لغت
صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان همان نام ایلی ست از مغول ایل
بالف مکسور و یای مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آمده تنبیه خواگ با واو معدوله و کاف
فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضهٔ مرغ را بدین نام نخوانده من میگویم که خواگ با واو معدوله
و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک باضافهٔ کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کافست که در کلمهٔ
آمده است خاگینه که نان خورشی ست مرغوب و مشهور مرکب ازین ست چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت
استعمال یای تحتانی از میان رفته و خاگینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه یای تحتانی از میان انداخته
اند می باید فهمید که بروایتی ضعیف بیضهٔ مرغ را خاگ گویند و چون تبدیل های هوز بخای ثخذ دستورست
خاک نیز میتوان گفت و خاگینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواگ بواو معدوله و کاف فارسی جز
صوت بی معنی نیست برهان قاطع خوپله با ثانی معدوله و بای فارسی بروزن طبله بمعنی ابله
و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوانی و انگاه بدین ابلهی و نادانی ائمهٔ فن لغت بر همین معنی
اتفاق دارند که ماقبل واو معدوله مکسور نمیباشد مگر در دو جا یکی در لفظ خویش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز
در فصل خای ثخذ و واو خویله بیای تحتانی بعد از واو خواهد آورد خوپله بهای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این
همان لغت ست که بی او معدوله والف در آخر زبان زد زنان هندست یعنی خیلا تنبیه یاران بیدادگران
انصاف انصاف مرا خوی از جبین فرو چکید تا این همه خس و خار از راه لغت فرو رفته ام و جز آفرین
مزدی دیگر نمیجویم بلکه از آن نیز گذشته همین داد میخواهم و دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جنبور
بروزن ابی ذر و در فصل جیم عربی مع الیای تحتانی جلینور بروزن کینه ور و در فصل جیم فارسی مع
الیا چینو بروزن بیرو و در فصل خای ثخذ مع النون خنبور بروزن طنبور و هم درین فصل خنبور بر
وزن خلی گر و در فصل خا مع الیا خینور بروزن بیخبر شش اسم از بهر پل صراط آورده و پندارم در تصحیف خوانی
نیز همتی قوی و نظری همه جا رس نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها چینورست فرو گذاشت
بالجمله دعوی میکند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این گویند همانا اینقدر نیز نمیداند که از ضغطهٔ قبر
و پرسش نکیرین منکر مفتح بعبور حشر اجساد و عبور صراط در هیچ کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمین
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین صلعم ازین واقعه باخبر داد تا امت خود را از خطرهای آن آگهی بخشید

هرگاه در آیین گبران و زردشتیان از صراط نشان نباشد نام حسیان خواهد بود از میوه و گل آنچه در پارس
نیست و مخصوص بهندوستانست بزبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل صراط را که از معتقدات
زردشت نیست در زند و پازند چرا نام برند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر گفته آید
که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی تراشیدند پس
از آن که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است **برهان قاطع**
دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار و محافظت
کن **قاطع برهان** دار صیغه امر است از داشتن گوش مشهور و گوش داشتن اگر با اضافت
سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگاه داشتن میکند و گوش دار صیغه امر است از گوش داشتن
خواهی گوش دار گویند خواهی دار گوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانا
کتاب بیار الغنی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر کتاب من می آمد
و آمد نامه با خویش می آورد و هیچ مصدر در آن کتاب بی اضافه آمی نبود چنانچه موش آوردن
و گریستن و سنگ انداختن کس نه پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب
خانه خراب فرا یاد مانده است و در وی همه همچنین بود **تنبیه** والان و والانه بمعنی دهلیز خانه می نویسد
و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز بهمین معنی نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل
می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه والان و والانه در واو مع الالف می نگاشت والان و والانه از کجا
آورد اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم میتواند بود
برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده اینست که تردامن بمعنی فاسق و گنهکار و خشک دامن
بمعنی متورع و پرهیزگار است غلط دامن و عدم تقوی را چه گنجائی نگارندگان فرارسند که پیش از این در شرح لفظ
تردامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد
یارب این دامن چه بلاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند
تنبیه دانش داننده دانش پژوه دانش گر دانشور دانشومند دانشی شش لغت آورده و لفظ دانشمند را در
بنای گزارش معنی بکار برده و در ذیل لغات ننوشته از آن شش لغت دانشگر لفظی غریب آورده که اطلاق

این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف انش آفرینست **تنبیه** دانگ بفتح ثالث
اسم چلبش حبوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کلهٔ پاچهٔ گوسفند
پزند و بعد ازین همه نشخوار میفرماید که در ملک دکن مهتر چاروادار را گویند من می اندیشم که دانگ بهمان
تصغیر دانه خواهد بود لیکن سند میخواهد و دانگ اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم
که کلهٔ پاچه را با ماش و عدس و گندم و جو می پزند اگر از نالیس دیده در دعوت سمندون بنارست پخته
باشد با چه مارا سخن در مطعومات بنی آدمست و اینکه اسم مهتر چاروادار میگوید نیز غلط است زیرا که ان بدال
مختلط التلفظ بهای هوز و نون مفتوح ست یعنی دهانگ بفتح نون نه دانگ بضمهٔ نون است و دانگ جهانگیر
اسم خورشیست که در شادیها دندان بر آوردن کودکان شیرخوار پزند اما عدس و ماش درین نسخه افزوده
حکیم محمد حسین دکنیست **برهان قاطع** دانم بفتح ثالث و سکون میم یعنی توانم باشد **قاطع برهان**
دانم چنان دانم که صیغهٔ متکلم ست از مضارع دانستن یکی از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن المیم
و در شرح معنی همان صیغهٔ متکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن من نمیگویم که چیست دانایان دانند معهذا
اگر دانم و توانم در معنی مرادف همدگر باشد این جگر تشنهٔ تحقیق را نیز بفهمانند **برهان قاطع** دب بفتح اول
و سکون ثانی به معنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و بابای فارسی دائره را نامند
و بعربی دف خوانند و دف خوانند معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از خون خرس بکسی که
نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود **قاطع برهان** اول می پرسم که در کلمهٔ دو حرفی اشاره بسکون
ثانی کدام فائده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه ست سه دیگر آن می پرسم
که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائیست چهارم کشایش این عقدهٔ دشوار آرزو دارم که بعربی
دف خوانند و دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب ست چرا گفت که بعربی
خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات عرب ست چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله مشاهدهٔ خامه
این عبارت جائیکه خاصیت خون خرس مینویسد دلم بر بیکسی های این ناقل ناعاقل می سوزد
آیا کسی از غمخواران و بیمارداران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمهٔ
جنون بود خون خرس بگلویش ریخت و به بینی میدمید و بکف پا می مالید تا از رنج سودا می رست و لب
از هذیان می بست **تنبیه** در شمر اسپرده معنی بخشید افسرده و غمگین دانند و هناک و رنجور و بیمار و آشفته

و سرمست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند و سیاه و تیره و تاریک پرسیدن عیب نیست من می پرسم که مگر غمگین
و اندوهناک یکی نیست رنجور و بیمار یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته باشد بما چه
فرو افکنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل سرفرو افکنده بود کاپی نگار سر افزود گذاشت فرو افکنده نگا
سرست و مخمور را در معنی متحد یکدیگر چگونه پنداشت سرمست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش
رسیده باشد و مخمور آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و او را فازه و خمیازه فرو گرفته باشد بلی در منطق
عوام کالانعام هر که سیه مست باشد او را مست و مخمور گویند کلام صاحب برهان بیشتر ازین دست ست
آری و آزرم مرادف زشت و بد و ناخوش ست تنبیه در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی و اجبی مینویسد
که نباتی باشد گرد و کوچک الوان شبیه خربزه هر آینه پرسش دارد که خربزه نبات ست یا ثمر و خود کدام
نباتست که گرد و کوچک و الوان تواند بود تنبیه زن حائض را دشتان بفتح دال مینگارد و خبر ندارد
که دشتان بدال مضموم ست مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و نجس و الف نون حالیه تنبیه دشوارگر
بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان و دشینک هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی
شبست و این هر دو لغت سند طلب ست تا در فرهنگهای دگر نه بینم نگرویم انچه صحیفه نگار میداند اینست
که دشوارگر بلکه دشخوارگر به کاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که بر فراز کوهی آباد کرده اند
همانا گر مخفف گرد و گرد بواو مجهول دافاده معنی تدویر بمعنی شهر نیز می آید و دشخوارگر از ان گفتند که آن کوه
بلند رهگذرهای دشوار گذار دارد تنبیه در صفت دل مینویسد که بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را
نیز گویند و بمعنی بازگونه هم هست ما میگوییم که دل ترجمه قلب و اطلاق دل بر وسط استعاره و مسلم لیکن دل بمعنی بازگونه هرگز
نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق ست تنبیه لن پرنیزه ندان آپرنیش ندان آفرنیش ندان
پرنیزه ندان فرنیش ندان کا و این شش اسم از بهر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورد
تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام ست تنبیه دوسانید
و دسانیدن و دوسنده و دوسیدن و دوسیده متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از
بحث متعدی آورد آنگاه مصدر متعدی رقم زد پس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی
وازان بعد صیغه فاعل و پس ازان مصدر و در انتها صیغه مفعول نوشت حقا که هر چه این فضول نوشت
بی ربط و نامعقول نوشت مصدر را نام بردن و معنی آن بنگارش در آوردن بس ست ازین همه

یتوان گذشت و وسیدن بمعنی چسپیدن اگر غلط نکنم مصدر آفریدهٔ صاحب برهان است تا در کدام سخنوران
یا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد باور نتوان کرد ثعلبیه ویزرانه بمعنی [illegible] و [illegible] رنگ سیاه [illegible]
و شدید بیرامون [illegible] شبرنگ می نگارد و این [illegible] است [illegible] زبان پهلوی
لغتیست فارسی بمعنی مثل و مانند [illegible] بدل [illegible] بالاجرم [illegible]
ماننا [illegible] چون [illegible] جسم [illegible] سیاه رنگ [illegible] اند بدین گفته
برهان قاطع دیباس را بروزن الیاس ترجمه توضیح [illegible] ونا هرگز بدان باشد
موید برهان آشکار باد که چون نگاه نظر در بن آهو نیز [illegible] برهان قاطع [illegible] جهت و مهتمان
کارگاه انطباع جابجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عرفی و چون صاحب برهان
چنانکه در فارسی کور است عربی نیز اعمیست لاجرم آن اغلاط همیشه بجاست کس چکند صاحب برهان
همه جا کج [illegible] دارد معوج و قیاسی دارد [illegible] دارد اما حاشیه که در توضیح لغت
دیباس رقم زده اند بیجاست گوئی [illegible] اندیشه حاشیه طرازان محاکره
دیباس لغتیست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح [illegible] یافته [illegible] و دیگر و شگفتا
فارسی زبان [illegible] لفظ را زبان ندارد [illegible] ترجمه [illegible] کرده اند دیباس را
بمعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شارح و گنج همزبان
ساخت برهان قاطع را استاد بسکون تین بروزن باد [illegible] راگویند قاطع برهان
را استاد غلطست صحیح رستاد است که مرکب از رستی [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible]
از داد [illegible] و در اینجا بمعنی مصدر است و خود بسبب کثرت استعمال است [illegible] شد چون در دو حرف قریب المخرج
بر افگندن احد المتجانسین رسم است رستاد ماند برهان قاطع راوش بفتح ثالث بروزن آتش
کوکب مشتری را گویند قاطع برهان با آنکه در اصل لغت غلط واداشت شادم که لفظ آتش را
بفتح ثالث نگاشت گوئی گفتار مرا راب فتحه تای آتش راست پنداشت اکنون هوش مسبوق این
سخن باید گماشت که راوش براین [illegible] غلطست و [illegible] واو نیز غلط زاوش بزای نقطه دار بر وزن
طاوس و کاوس اسم سعد اکبر است که آنرا برجیس نیز گویند و اگر حسب ضرورت شعر همزه را بیندازند
نیز زاوش خواهد ماند بروزن خامش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با بخش که

مخفف هوش است قافیه کرده است **فرد** فلک سادس است زاوش را * کو دهنده است دانش و هش را
برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد **قاطع برهان** پناه بخدا
دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار با دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند
آری راه خفته راه خوابیده ایست را گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و همچنین است آن راه تردد نکند
انصاف بالای طاعتست خود جوهر لفظ دلالت برین معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالفت
برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده به معنی ربودن باشد که مصدر است و امر بر بودن
هم هست یعنی بربا **قاطع برهان** باران برای خدا داد دهید و اگر ندهید گله نیست باری قاه قاهی
خنده و تبسمی در لفظ ربا بقرینه ثانی بالف کشیده مگر سزاوار استهزا است و در شرح معنی ربا تحریر این فقره
که بمعنی ربودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بر بودن هم هست یعنی برباد رخور آن نیست که دانایان
را بخنده آرد **برهان قاطع** رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه
و خالی را گویند **قاطع برهان** در صورت تغیر اعراب کدام تغیر در معنی بهم رسید اگر همچنین بلی نوشتن این
لغت کار سره نمی شد هر دو اعراب را یکجا می نوشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه و
خالی زهی لفظ سنجی بمعنی سگالی **برهان قاطع** رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
به معنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان
به معنی رخشاست که تابان و روشن است **قاطع برهان** رخشا و رخشان هر دو برای مهمله مفتوحست
بنای دعوی ما برانست که رخشیدن مصدریست از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح
رای قرشت است بعد افگندن دال که علامت مضارع است رخش باقی بماند که صیغه امر است چون
الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بینا و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف
نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمه حرف نخستین درینجا چه کار دارد دیگر باید دانست
که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال ساده نیز می آید یعنی درخشیدن هر آینه درخشا و درخشان نیز
گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم **تنبیه** رگیدن بکاف عربی
و رگیدن بکاف پارسی در دو فصل بیک معنی مینویسد و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی نشان
میدهد و پیش در بحث زای فارسی می آرد گویی بعد از سه خطا رای صواب گزید اینک از من باید شنید

اساس این لغت بر رای مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئی و خواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه
مقبول نیست بودن زای هوز نیز سر آغاز لغت معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح و کاف
تازی مکسور و یای معروف مصدریست فارسی به معنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد
ترجمهٔ آن در هندی بڑبڑانا **تنبیه** ساتگنی و ساتگی و ساتگین و ساتگینی چهار لغت در چهار
فصل بی فاصله به معنی پیاله شراب نبشت اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب نبشت ساتگنی و ساتگی و ساتگینی
هر سه غلط آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن چون آستن مخفف آستین **تنبیه** اول سوخت صیغهٔ ماضی
سپس سوختن مصدر آنگاه سوز صیغهٔ امر از آن بعد سوزد صیغهٔ مضارع هر مشتق لغتی جداگانه و گنجیدن
مصدر را و امر در میانه چه مایه ریشخند دارد **برهان قاطع** سپی دیو به معنی دیو سفیدست که رستم در مازندران
کشت چه سپی به معنی سفید باشد **قاطع برهان** ای بوبهره از خرد بی بهره سپی به معنی سفید در کدام فرهنگ
دیده کاش مخفف سپید می‌نوشتی سپی به معنی سپید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران است سپید دیو
و سپید دار پس از امضای قاعدهٔ ترخیم سپیدیو و سپیدار همانا نه سپی به معنی سفیدست و نه سپی مخفف سپید
دستبرد ترخیم یک دال را از میان برده است **برهان قاطع** ستاد بکسر اول بر وزن فتاد مخفف استاد باشد
که برپای بود ثلث و مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و بدین معنی بفتح اول هم آمده است **قاطع برهان**
در فصل گر مصدر را که استادنست نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر به معنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر این
بو العجب غول صحرای سخن است که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن کجا و معنی گرفتن کجا سخن اینست
که ایستادن و استادن و ستادن به معنی قیام آمده است و چون مصدر سه صورت است هر آینه مضارع
نیز سه صورت دارد ایستد و استد و ستد بسین مکسور و تای مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز هم چنین اما ستدن
مصدریست دیگر بسین مضموم و تای مضموم و معنی با گرفتن مرادف و مضارع آن ستاند و امر آن ستان
ست و هم ازین مرکب ست جهانستان و جانستان ستاد را مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن
و ستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد بیچاره ستد را که بضمتین صیغهٔ ماضیست از ستدن جایی دیده باشد
چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح مضارع ستادنست و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست
و همانا در تصحیفات بیش یا کم خورد و در تجنیس تام چیرا یا بیش سنگ نیاید هر داننده که اندکی نگاشتن بکار برد
فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آیین صرف فارسی آشنا به آگهی نیز ندارد که کودکان نوخوان

ابستانهای دلی لکهنو **تنبیه** ستوسه بر وزن کبوتر بمعنی عطسه میفرماید و بعد از ین فصل الی فاصله ستوسه
بر وزن رابسه هم بمعنی میلاید و آینده در فصل شین شنوسه هم عطسه خواهد گفت بحیرتم که ستوسه را بهر کدام
روز نگاهداشت حق تحقیق آنست که شنوسه بشین مکسور و نون مفتوح و شین مفتوح و های مختفی
عطسه را مانند **برهان قاطع** سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد
و حمام و امثال آن پیچد معرب آن صداست **قاطع برهان** یارب ببینش که نالم و داد از که
جویم سدا بمعنی چه امست و این بزرگ را اندیشه تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صداست
تنبیه سرایان میفرماید بمعنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش مینویسد و معنی زبان قال خاطر
نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امرست از سرودن بالف و نون
حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
بلکه ترجمه قال ست آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را ماند **برهان قاطع**
سرپرست بفتح اول و بای فارسی بر وزن زرپرست بمعنی خادم و خدمتگار باشد **قاطع برهان**
چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت امست معنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم در
زبان اردوی شهر سرپرست مربی و غمخوار را گویند اگر گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی جواب
آنست که ماخود سرپرست را از آن روکه در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی دیده ایم روزمره اردو شمرده ایم و
بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هر آینه سند میخواهیم **تنبیه** سرخاریدن یک فصل
به نه معنی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان دران حالت که
فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید **شعر** مرا زمانه طناز دست بسته و
تیغ * زند بفرقم و گوید که هان سری میخار * **برهان قاطع** سرخ شبان یا هو دار اسم حضرت
موسی علیه السلام ست بزبان پهلوی **قاطع برهان** هرچند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروای
کیخسروست چنانکه هرگاه این شاه کارآگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت به پیروان خود میفرماید
شعر کنون نو شود در جهان داوری * که موسی بیاید به پیغمبری * اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود
جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نبرد سرخ یعنی چه و یا هو دار را
معنی کدام هو لفظ عربی ست در پهلوی چون گنجید و یا هو افاده کدام معنی کرد درین روزگار

یاهو اسم نوعیست از انواع کبوتر اما لغتی ست حادث نه پارسی کهن عبری و لهربی تی آخر جناب موسوی کدام
جانور یا کدام چیز با خویش داشتند که یاهو دار لقب یافتند عصا یاهو نیست ید بیضا یاهو نیست توریت
یاهو نیست طور یاهو نیست برگزیدگان انتقام فرض ست که اگر توجیهی در خاطر گذرد نامه نگار سیاه نامه
آگهی بخشند اگر من نمانده باشم بر حاشیه این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار دگمی را مسلم گزیند هر که این
رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد **برهان قاطع** سفید بر وزن و معنی سپید ست
که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند **قاطع برهان** تا کودک لب از شیر باز شسته سفید و سیاه میگوید
سفید را لغت قرار دادن و سپید را همو زن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیاز امیدن
و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که ابیض ست نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز این ها نه کند
مگر سخن تا اهل بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند **تنبیه** سکال سکالش سکالیدن بکاف
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سکالیدن بمعنی اندیشیدن با جمیع
مشتقات که از ان جمله سکال صیغه امر ست و سکالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسیست نه بکاف کلمن
تنبیه سلک لآلی را بضم لام و سکون ثانی بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگریستم لولو را بمعنی صدور
معیب نوشت و ننوشت که مروارید را گویند ازینجا دانسته شد که همین سلک لآلی شنیده است و معنی خاص
بمعنی عقد مروارید اندیشیده داست نمیداند که لولو مفرد است و لآل و لآلی به نام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید
را لغت انگارد لولو را چرا فرو گذارد خدا پرستان بهر خدا این عربی مفهم فارسی مدان انی پرسم که کیست میپرم
که چیست **تنبیه** بر سیاوخش تهمت می نهد که عاشق سودابه بود دگر این بی هنر از است آن زن دان و عکوست که
قول او را راست می پندارد و سیاوش را دلداده او می نگارد **برهان قاطع** شاخل بکسر ثالث بر وزن اخل
نام نوعی از غله است که نان از ان پزند و بضم ثالث هم آمده است **قاطع برهان** شاخل بکسر ثالث
غلط ست چنانکه خود بعد ازین شاخول می نویسد و نمیداند که او در نتیجه اشباع ضمه هست نه حاصل اشباع
کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غله است و نان از ان پزند هیهات شاخل بر وزن کاهل
اسم غله ایست که آنرا در هند ارهر گویند و هیچکس نان از ان نمی پزد بلکه در دکن نیز پخته باشند **تنبیه**
شاب ورد بر وزن چارق و شاب ورد بر وزن لاجورد و شاد ورد بر وزن یاد کرد و شمارود بر وزن مار زد
شاه ورد بر وزن آه سرد و شای ورد بر وزن پای [illegible] شش لغت و شش فصل بمعنی هاله ماه آورد تا صحیح

است تنبیه شادورو او اسم پادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
پیام رساند یعنی از لغت آورده که افاده‌های بسیار دارد اسم هیچ پادشاه شادورو نبوده است آن شاپور است
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادورو نگویند آری مصوری
بود در زمان خسرو پرویز که شادورو اسم اصلی آن بود و چون شادورو مذکور در شکارگاه شیرین تصویر
کشید و پیام آن پریچهره خاتون نزد خسرو و مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شادورو هم صفت
است مهر که چنین کند او را شادورو خوانند کاتبان را مغالطه دیگر افتاد که شادورو را چون لغتی غریب
بود شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شادورو نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه
اسم پادشاه شاپور است بپای فارسی و واو نه شادورو بواو و اسم مصور خسرو شادورو است بهر دو واو
نه بپای فارسی و واو برهان قاطع شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از
عسس و دزد و عیار هم هست قاطع برهان وا ویلا وا مصیبتا شبروان صیغه جمع آورد و
معنی را تمام نبرد شب زنده داران و سالکان یعنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد و
عیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع است یعنی دزدان
سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که میگوید و عسس را شبرو که می نامد شعر ز فرق تا بقدم
هر کجا که می نگرم * کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست * در هر یک کام دو با لغز اندیشه تا کجا احاطه
آن تواند کرد شبروان صیغه جمعست منجر شد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند صیغه جمع بر مفرد
چگونه فرود توان آورد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان و دزدان
و عیاران مینوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند برهان قاطع شبگرد بفتح کاف فارسی و سکون را
و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس شب را نیز گفته اند قاطع برهان شبگرد ماه را چگونه
میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه
بشب مخصوص نیست و در روز نیز همی گردد ماه شب افروز اگر گویند جا دارد دیگر عسس و شبرو چه نسبت
آیا عسس و شبرو یکیست یا شبگرد از اضداد است حاشا که عسس و شبرو یکی باشد یا شبگرد از اضداد واو
از درست اینهمه جا نادرست داد راستی اینکه شبگرد شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را شبرو دزد را
خوانند نه عسس و جابجا شب زنده دار را تنبیه شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسر اول بمعنی

ترس و بیم می‌نویسید ندانم این تفرقه از که آموخته و هیکل با قوت از کجا آورد شکوه بشین معجمه مضموم زینهار نیست
همان بکسرهٔ شین وضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان و رعب شکوهیدن مصدر
جعلیست بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمهٔ آن در هندی رعب مین آنا باری چون ازین
خیابان گذری هفت چمن دیگر نگری پر از گلهای بیرنگ و بو شکوهد شکوهندگی شکوهیدن شکوهیده
شکوهد شکوهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم مثلیست که هر گنده خوری را گنده بزی
هرزه سرائی جامع برهان را که نزد خردمندان بیفائده محض است مسکت مدعی دیده ام و سواد آن
سکوت خاص بمن رسیده است همانا در قصیده بیتی دارم که نخستین مصرع آن اینست مصرع دانش اندوز
نباید که شکوهد ز سوال + چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در بزمیکه من نبودم برین لفظ
خرده گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندرنامه میفرماید مصرع
شکوهید دارا ز نزدیکی چنان + خنده زد و فرمود که شکوهیدن شکوهد نمیتواند بود وای برین علم
و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را نا روا پنداشت مردی سخت کوش [illegible] دای آن
روز برهان قاطع را بخانه آن فرزانه برد و شکوهد را بمعنی و نمود فرو ماند پنداری برهان قاطع کلام آسمانیست
که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست
دیروز نظر بفانه معنی گفته بودم زینهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی نا شناس
تنبیه در فصل شین مع الکاف پارسی شکرد بر وزن نگرد می‌نویسد و شکار کند معنی آن میفرماید چون
صیغهٔ مضارع بمعنی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چه رانم اما یاران خود را
خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی
شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هر آینه حیرت رو میدهد که در باب شکوهیدن شوراشوری چه بود
و در شکریدن بی‌نمکی چراست یعنی همین مضارع نوشت دیگر بس وانگاه شکرد بکاف پارسی محاوره
کجاست از ناظران منت می‌پذیرم که چون نگارش مرا درین مقام بینند بسوی شین مع الکاف
العربی نیز گرایند که نخست شکرد به معنی چاره و علاج کند نوشته است سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورد
واین بیان بدو نهج غلط است یکی اینکه شکرد به معنی چاره و علاج هرگز نیست دوم اینکه مصدر
شکار نه این است نه شکردن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف پارسی صحیح برهان قاطع

صاحب برهان قاطع نه علم عربی نه ... قاطع برهان خوانند که بعربی روح القدس است بوزن ... یعنی سپهبد شید
داشت و نه نگارندهٔ قاطع برهان از صاحبان علم عربیه اغلب که روان بخش است ترجمهٔ روح القدس
نه ... چون این قدر فهمیدم که شید سپهبد و سپهبد مدعی شید عبارت از نفس ناطقه است که پارسیان
آنرا روان گویند ... برهان قاطع صفینه بروزن سفینه درخت ابهل را گویند و آن سرکوهیست
و بعربی عرعر خوانند قاطع برهان سبحان الله صفینه ... فارسیست که عربی آنرا عرعر می نویسد
سدا ... [illegible] ... نیست که فارسی ... من مدعی باهم تنبیه صدا معرب سدا میگوید
پارسیان ... در فارسی بمعنی آواز کجا است که صد البته از تعریب آن جو دیگر داری سدا به
... بمعنی ... لغت ... زبان ... اگر آنرا عرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند
تنبیه عناب اسم میوهٔ سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و
در هندی بیر گویند و ظاهر می کند که عناب ... زبانی نا باشد که زبان دیوان قاف
باشد ... رنگ کنار در سرخی و شبیه ... آن به عناب تهمت است برین ... عناب مفصل
... قاطع ضرب ... گویند ... باشد قاطع برهان بلکه ضرب اسم
... است حاشا که چنین تواند بود تنبیه طارطلقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند
... بمعنی ... یافته می نویسد و ... می نویسد که در عربی البعید النسبة من الاجداد را گویند و
طارق در عربی ... که بفارسی ... میگوید گویی طارطلقه را بمعنی حب الملوک و طارق بمعنی
... فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد او که بر هم
... طارطلقه طارق لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد
... عربی ... لغت ... قوم است برهان قاطع طری بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده
بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد قاطع برهان طری لغت
عربیست بمعنی تازه و تر یارب این طری که لغت اصلی عربیست معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسیست
... و تری ... نوشت همان لفظ تر است باضافهٔ یای مصدری ترجمهٔ رطوبت طری
... یای اصلی است نه مصدری از جرات جری و از طراوت طری ... تازگی
... تازه و تر ... در تعریب ... تفرس ... تبدل لفظ دستور است نه تغیر معنی

اصل اینست که بیچاره تمیز تفرقهٔ معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت و موصوف از ازل نیاورده است
تنبیه طشت زر طشت گر طشت نگون طشت و نمایان این چهار لغت در فصل تامی قرشت یا شین نوشته
است در فصل طای دسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم آمده است که همان چهار الفاظ را مکرر آورده
تنبیه غژک و غچک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عژک دانستن از آن است که آن
در فارسی و این در عربی نیست جز مسخرگی دیوانگی نیست تنبیه غشته مشتبه به فتحه و کسرهٔ غین منقوطه و طا
به معنی آمیخته و آغشته مینویسد آغشته بغین مکسور مفعول آغشتن است الف ممدوده کجا رفت و کسره
از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته میگفت میگفتم که سندی نجویم اکنون که غشته را به معنی آغشته نوشت حکیم
تنبیه غفوده بروزن کشوده به معنی هفته آورده است هفته خود فارسی است و اسبوع عربی و هندی اتهواره
غفوده مگر زبان دیو و پری باشد البته در یک فرهنگ غفوده بی توضیح اعراب به معنی هفده که عددی است
مرکب از ده و هفت دیده ام پندارم که این مرد دانشمند هفده را هفته پنداشت زهی قیاس تنبیه
غنو غنود غنودن غنوده غنویدن غنویده از یک مصدر شش لغت تراشیده خود مداد و کاغذ
زیان کرد از کیسهٔ من چه رفت من درین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادف خفتن و خوابیدن
گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغهٔ جمع غایب است از بحث مضارع غنودن نقل آورده
عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن خرسند به معنی پیمان آمده
است بایستی که نخست غنوند به حرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی سپس گفتی که
غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه به معنی پیمان تنبیه غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای
یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت دارد صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح
اسم پاچک است که اپلا بالف مضموم هندی آنست تنبیه فاریدن بکسر اول بر وزن حصاریدن
انگیختن میطراز و مگر نگاریدن هموزن نمیتوانست شد که حصاریدن از قلعهٔ کوه قاف آورده بسین چون نگارش
معنی پرداختن و سیاه ورق ساختن کندن گسیختن دریدن شکافتن پراگنده و پریشان ساختن
ازهم جدا کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشی تو نیز روی
ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوزم سخن بسیار باید گفت
تا به ورد سخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فرزد فرزند فرزیدن فتلیدن آن شش معنی

کدام صورت واین نه صورت کدام معنی وا دو سخن جز یقین نیست که فتاریدن مبدل آن فتالیدن بمعنی
دریدن وگسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند وچون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار
صورت دارد اما جرم سراسر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود تنبیه در تحت شرح معنی فراخ رو برای
مفتوح فراخ رو برای مضموم به معنی شگفته رو مینویسد وگمان من آنست که فراخ صفت ماهان ست صفت رخ
چون مسکین ماهان مرغ را یکی سید انداز روی قیاس فراخ رو آورده است تنبیه فراز را از اضداد می شمارد
وهم بستن در وهم گشودن را زین لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین میگوید بلکه دیگران
نیز گفته اند و این امر اجماعیست ما میگوییم که این اجماع مثل اجماع اهل شام ست برخلافت یزید پیش
باید دانست که فراز ضد نشیب ست چون هنگام بستن تخته های در از هر دو سو مرئی میشود وآن صورت
بلند نیست هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعر بروی خود در طماع باز نتوان
کرد ** چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ** باز کردن بمعنی گشادن و فراز کردن به معنی بستن یعنی طماع هرگز
را بسوی خود راه مده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی بستن منشا مغالطه درین لفظ تمسک
به شعر حافظ ست شعر حضور مجلس انس ست و دوستان جمعند ** وان یکاد بخوانید و در فراز کنید **
نخست مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست
پس توان فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن در آید همه را
عیش منغص و خاطر مکدر گردد مگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم هیچ رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن
ان یکاد از خود دفع کنند و در بگشایند تا همسایگان و سوقیان هم گرد آیند و رسوائی مجلسیان
تماشا کنند بلکه سرهنگان عسس و محتسب نیز در آیند و دوستان را اسیری برند اگر گویند درین صورت
خواندن ان یکاد بهر چه خواهد بود گوییم بهر دفع چشم زخم بکید دیگرست که آن از چشم زخم بیگانگان
خطرناکترست پس جهاندیده میشد باید که آفت اغیار به بستن در دفع کنند و بلای عین الکمال احباب را
بخواندن ان یکاد بگردانید برهان قاطع فرامشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و
تای قرشت زده به معنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی دست گیرد هم فرامشت خوانند
قاطع برهان چون شناسائی حقیقت جوهر الفاظ ندارد فرهنگ جرامی نگارد بوریا می بافت رسن
می تافت اهیم هیم سفید وخت گلخن می افروخت فرامشت را همه انند که مزید علیه فرامش هست به معنی

فرامشش چه معنی دارد و آن معنی دگر که بسوراخ لفظ در شده است تا از اندام نظام ... آموخت فرامش مرادف به
به معنی علی الخصوص لفظیست جدا و مُشت لفظیست جدا چنانکه درست و درشت این لفظ مرکب بالفتح معنی مُشت
اندیشیده‌ام که معنی فرامیده اند به معنی مُشت فراموشت را جانی دیده باشد چون درا تمام معنی سهو
و نسیان نمی‌گنجید از کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هر چه برسد نهند آنرا فراموشت گویند
لاجرم این معنی بدل در دل گرفت و در فرهنگ آورد این همان گونه یاوه است که این را در باب سلک اللآلی
رو داده بود و اینچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از آنست که گفته آید **برهان قاطع**
فرجد بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری **قاطع برهان**
سبحان الله فر فارسی و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و جد به معنی پدر پدر فهمیدن چه قدر برخویش
خندیدنیست من آن می پسندم که چون فای مفتوح و بای فارسی باهم گر مبدل میگردد پرجد را پرجد
باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد
آورده اند و فرجد را به معنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست **مصرع** فرجد از فرجد خود یافته
گوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن بادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شنفت فرجد بمعنی است پهلوی
به معنی کرامت و فرجُد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجُد است بضمه جیم نه فرجد به جیم
مفتوح معنی مصرع اینکه ممدوح من فرجُد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت چون فرجُد
را نمی دانستند پردادا ترجمه آن شناختند و بسوی این امر توجهی که فلانی برادر زنگ جهانبانست
بجای جد خود که آن را دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که بهندی آن پردادا باشد
نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند تا زدم بدین دگر که فرجود بر وزن مقصوده به معنی معجزه و اعجاز
مینویسید و فرجد را مخفف آن مینامید اند و به تبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعنی پدر جد مینویسید
حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی آنسوتر از جد صیغه جمع نویسند
یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاکان **تثلیثیه** فرخار را که مخفف فرخار است نخست
نوشت فرخار را که لغت اصلیست مرکب صیغه ماضی و آر مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق
رقم کرد این قاعده کجاست **تثلیثیه** فرنه بوزن ... به معنی لعنت آفرین آورد و باز فربه بودن گریه

در فصل دیگر نوشت تنها به معنی انفرین لعنت یا فرو خورد و باز درین فصل بطراز دو که در عربی بمعنی دروغ
وتهمت آید در عربی دروغ وتهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را دران سخن نیست من این می پرسم
که در فارسی به معنی انفرین فرنه بوزن ورنه صحیحست یا فریه بوزن گریه تنبیه فسوس بکسر اول وثانی بواو
مجهول رسیده بمعنی بازی وظرافت وتمسخر والاغ ودریغ وحسرت وتاسف ازراه برون شدن نوشت
وباز فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ وتاسف وحسرت ومسخرگی وظرافت بیرایه آورد درینجا اینرا
آگهی باد که غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است تازی وپهلوی را بهم پیوست وبره گذار نظاره
شگرف نقشی بست من این رانگی گردارم وپرده از روی کارش برمی دارم افسوس بالف مفتوح
وواو مجهول لفظ تازیست به معنی دریغ چنانکه تاسف ومتاسف واسفاه همه مستخرج از افسوس ست
وفسوس بهر دو ضمه وواو معروف لغتی ست فارسی ترجمهٔ استهزا این بیخبر افسوس وفسوس را یکی دانسته
وهر گونه معانی که در عربی بهر افسوس ودر فارسی برای فسوس بود پاره پاره بهم دوخت دیگر این نیز
دانستنی ست که فسوس در فارسی لغتیست جامد مصدر ندارد آری مانند شکار وشکوه وخواب وآرام اگر
این را از راه تفنن متصرف گردانند رواست اما همان بمعنی استهزا تنبیه فغ بفتح اول بمعنی بت مینویسد
وراست می نویسد باز فغستان بفای مضموم بروزن گلستان بمعنی بتخانه مینویسد معنی صحیح وتغیر حرکت حرف
اول غلط چه فغستان همان فغست وستان چون فغ را باستان آمیختند از فای مفتوح ضمه چرا انگیختند
ضمهٔ گل در گلستان وفتحهٔ رز در رزستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه را از خود چرا بزداید طرفه اینکه در فغستان
فارا مضموم نگاشت ودر فغفور همان فتحه روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بر وزن مخمور دیگر فغاک را
نیز بفای مضموم وبمعنی مذموم آورده یعنی میگوید که حرامزاده را نیز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان
میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند ست لاجرم ازو می پرسیم که چون فغ را در
آغاز بفتح اول نوشت ودر فغفور نیز فا را مفتوح آورد در فغستان وفغاک وفغواره که این همه مرکب
از فغست فا را بعمامهٔ ضمه چرا سر فرازی بخشید دانایان دریابند که فغفور فغ پورست یعنی پسر بت وشاهی
پسری نیست یکبار چون نعش پسر را او را به بتخانه برد ودر پای بت انداخت وگفت این فرزند بت ست
قضا را آن کودک نمرد واین قصه همان جو رشتار که هندوستانیان خضر ولیپسر ابرند ودر صحن مسجد اندازند
وسیتا وسیتی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ وستان وفغاک مرکب از فغ وآک کلمهٔ زائده بمعنی نسبت کند

چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که مفید معنی شلیت ست هر آینه فغاک و فغواره مرد بیحس و حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی بعارضهٔ دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند **برهان قاطع** فولاد بر وزن و معنی پولاد ست و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند **قاطع برهان** جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی پولاد و بار تفصیل آن بودن آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن طرفگی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتیست در زبر دره مشهور به پولاد معرف شده است که لفظیست ناشناسا و مستور و در اصل همان مبدل منه فولاد ست **تنبیه** قیصور نام شهری نوشت و کافور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف قیصور و قیصوری نگاشت لاجرم یا قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا قیصوری که افکانه بکر فکر وی ست غلط الخاص خواهد بود **برهان قاطع** قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاطع برهان** قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن و آنگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل ست و خبط در خبط شدن و رفتن دیگر معنی ترادف دارد یعنی جانا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آن را سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این حواله بر وجدانست از قافله رفت رفتن قافله سالار را اگر فهمیم اکنون معنی فات سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکدام علاقه بپذیریم در ضمیر من چنان فرود می آید که این فرومایه سوختنی شعر جامی را شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است شعر

ای کس ملک بیکسی ما به بین ❊ قافله شد وا بیکسی ما به بین ❊

جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود و مانند وی کسی لغو نبود که از فراق خواجهٔ دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد و اگر درین بیت روی سخن بسوی خداوند ست خطاب حاضر و غائب را چون بهم آمیخت و اگر تضرع با خدا است از قافله رفت یعنی پیغمبر مردن چیان انگیخت جامی از دردِ دوری همرهان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند همینا بیکسی می چه می اندیشم این گمان هست و گرنه ماخذ قیاس وی کسی جز تباهی رای وی نیست قافله شد یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و اویلا و امصیبتا این استعاره کجاییست

تنبیه قبچاق بکسر اول نام دشت و صحرا میگوید و غلط میگوید نه قبچاق بقاف مکسور نیست نام دشت ست قبچاق
بفتحه قاف نام گروهیست از اقوام مغول و این اصطلاحیست ورنه در اصل قبچاق درخت میان تهی را گویند
برهان قاطع کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی بادشاه و وزیر و کارفرما
و کاروان باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند قاطع برهان حرف ثالث رای قرشت است آخر
باید که کار مضاف و گیا بکسره کاف پارسی مضاف الیه باشد درین صورت لازم می آید که معنی گیا پرسیده شود
واگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی جز تخفیف گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه
در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ماضیست ترجمه رفت و نام شهریست در قلمرو بنگاله امی دکهنی این
گیا بکاف عربی مفتوح ست کی بمعنی خداوند و مالک گیا مزید علیه کار گیا بسکون ثالث که رای قرشت هست
بمعنی خداوند کار چون دِه گیا بمعنی مالکِ ده تنبیه کاس را جا که مینویسد که در عربی پیاله را گویند باز در تحت
بحث کاسه غلط بحث کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره
را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربیست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی تنبیه
کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم از اینکه میگوید ماضی
برگردانیدن هم هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن
هرگز به معنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف برتافتن و گرداندن و گردانیدن هست
و تا این کلمه ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو
یا رخ در اول نیارند تنها برکاشتن معنی روی گرداندن زنهار ندهد برهان قاطع کافت بسکون
ثالث و فوقانی ماضی شکافتنست یعنی شگافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود
قاطع برهان نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمی خورم
اما میخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه مزد خیرخواهی و رهنمائی میجویم امید که دوستان انصاف
مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی
کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معنی مغایر هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی
فرومانده ام که از شکافتن در باب غین مع الکاف جز شگاف که این بمعنی رخنه آورده است هیچ
نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورده و کافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافت

مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا جو و گرفت سخن این است که شکافتن مصدریست جداگانه
ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شکافت و مضارع شکافد و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدری دیگر است
ترجمهٔ آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود و کافتیده و کافد غلط محض و محض غلط و معنی
تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه نظر بر حصول فائده عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص است اما کاویدن
مصدر مضارعیست چنانکه رستن برای مفهوم مصدر اصلی و روئیدن مصدر مضارعی هر آینه کاو صیغه
امر است و کاوش حاصل بالمصدر **برهان قاطع** کالب بروزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند
قاطع برهان اگر حیرت شوی بجا است از خنده بیخود شدمی کالب بروزن قالب مگر معنی ارد عیاذاً بالله
قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن است و چیزی را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا مانند کالب لغت
کجا ئیست مگر مخفف کالبد باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد
چون بدینمقام رسیدم و کالب بروزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگرداندم و بحث قاف مع الالف
را نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر کسی این را میدانست در قاف مع الالف چرا نیاوردی اگر
نمیدانست و معنی لغت کالب کجا بکار برده همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را
سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرد و کالب را صحیح انگاشت
و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه نیز بر همین معنی میگذرانم **تنبیه** کانون را بمعنی
آتشدان و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند
وانچه در کالب و قالب خورده بود مکرر میخورد و بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را
معرب کانون میگوید چنانکه صدار الصبا و را معرب سدا بسین گفته است و ازین پا لغزهای پی در پی
در فارسی قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتشدان است و بس قانون لفظ عربی
الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر قول وی کسی راست بودی قانون از تعریب کانون وجود
گرفتی افاده بمعنی آتشدان نیز بحال برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد نوبتی
در مدرسهٔ دهلی چنانکه قانون و قاعدهٔ مدارس است بزم امتحان آراستند و کار امتحان بیکی از علمای
جلیل القدر اسلامیه که دران عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی رسیده بود حوالت
داشت یکی از طلبهٔ علم بچشم داشت عرض جوهر لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار ممتحن

گردانید مگر لفظ صد اوران عبارت داخل بود ممتحن خشمگین شد و فرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی
که امیست اشعار شعرای نام اور عرب و قاموس و منتهی الارب آورند تا صد را در اشعار عربی و کتب لغات عربی
دید و خشم فرو خورد چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان گمراه کردگان
جامع برهان قاطع خواهد بود و بال این گمراهی نیز بر گردن اوست **برهان قاطع** کشاورز بفتح و او
بروزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت ار را نیز گویند
قاطع برهان درینجا چهار اغلاط ست و یک مستحر اما اغلاط فتحهٔ کاف غلط کشاورز بکاف مکسورست
دوم فرامرز هموزن غلط زیراکه واو کشاورز مفتوحست و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه ست
شعر چنین گفت رستم فرامرز را * که دل مشکن و بشکن البرز را * غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیرا که
آن برزگرست نه برزیگر غلط چهارم زمین زراعت و کشت ار را زنهار زنهار کشاورز نگویند مستحر خود
ظاهرست که دهقان و برزیگر و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد
پنهان مباد که این در اصل کشت ورز ست بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز صیغهٔ امر از
ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت بمعنی فاعل بخشید یعنی ورزندهٔ کشت و این را کشتاورز نیز میگفتند
و کشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و بمعنی زمین و زراعت چسان صادق آید **تنبیه**
کشکول بروزن مقبول هم بمعنی گدامی آرد و هم بمعنی کاسهٔ گدائی مسلم دارد توجیه نا موجه اینکه کش بمعنی
کشیدن و کول بمعنی دوش ست گوئی فارسی نخوانده و اگر خوانده است فراموش ست لی لی خود
در اصل بیخود و بیهوش ست استویه وزن مقبول با کشکول نا مقبول ست زیرا که مقبول بواو معروف
و کشکول بواو مجهول ست و دیگر کاسهٔ گدائی را گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معهذا توجیه مفید
مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش خود صیغهٔ امرست از کشیدن و چون اسم
در اول آن در آرند اکثر افادهٔ فاعلیت و بطریق نادر افادهٔ مفعولیت میکند مثل خدا بخش بخشیده
خدا و زهر آلا بمعنی آلودهٔ زهر این نشنیده ام که صیغهٔ امر را بر اسم مقدم دارند و معنی مقصود فرا گیرند
دانم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را نگرند فرمایند که غالب بخشیده را بر اسم
مقدم آورد و بخشیدهٔ خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلودهٔ زهر گفت در آن وقت بداد
من که خواهد رسید تا چار خود میگویم که سخن در صیغهٔ امر ست و بخشیده و آلوده هر دو صیغهٔ مفعول ست

وبخشیدهٔ شداوآلودهٔ زهر مضاف و مضاف الیه ست آن ترکیب دیگرست این ترکیب جدا سخن کوتاه دکنی
همه جا کج میرفت و اینجا واژگون خفت چون از کجروی کوفته و هند بوزست باوی هیچ نباید گفت و از من
هیچمدان باید شنفت که کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول گدارا هرگز نگویند کشکول بمعنی کاسه ایست که بصورت
کشتی ساخته باشند و آنرا کچکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهورست
ظرفی باشد که آنرا باندام کشتی سازند بلی مشهور آنست و مستور همینست که دکنی آورد و برهان قاطع
کفانه بر وزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم بیفتد قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه
دکنی لغتی صحیح آوردی و این قلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران این قدر من آگهی
میفزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف عربیست و در هر لفظ حرف نخستین مکسور تنبیه نهان مباد
که این جانور که بصورت موش ست و از دیوار بدیوار میجهد و گلهری بکاف پارسی مکسور نام دارد در پارس
نمیباشد هر آینه دران زبان اسمی ازو بهره وری یعنین نیست دکنی را نازم که بکاف عربی مفتوح در ذیل
لغات فارسی مینویسد و هموزن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نامانوس ست قطع نظر ازین
اندیشه گلهری بهر وزن که باشد لغت فارسی نیست آگهی فارسی ببو مصنف خالق باری که بگمان گروهی
امیر خسرو دهلوی ست همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موشک پران از
پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید من میگویم که سرتا سر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف
پارسی مکسور گویند نه گلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثلست که نه فالوده را دیده است نه
انار را تنبیه گواره بضم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین
خزفها پوست خرچنگ ست من میخندم و میگویم که سفال و خزف البته یکیست ظرف را اگرچه از سفال
باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بهترین خزفها چگونه تواند بود کجا سفال و
کجا پوست در بزمی سخن از ماهی میرفت یکی ازان میان گفت بلی ماهی جانور خوشی ست دیگران
از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همان ست که همچون شتر دو گوش
دراز دارد شعر یقین شد که بر خویش خندیده است * چو ماهی شتر نیز کم دیده است * همچنین
دکنی نه ظرف را داند و نه سفال را نه پوست را شناسد و نه خرچنگ را تنبیه کیان خره بجای مضموم بمعنی
بمعنی الغوزه قاهر نوشت بازلی فاصله در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشت بیچاره خره بهوا و خوره

مع الواو زایگی میداند و نمیداند که نی بواو نوید قاهر وصوبه وضلع زانامند و بواو اسم فرنیست که آنرا در عربی
داء الثعلب گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست و انتهای جذام تنبیه گزاردن را نخست
در فصل کاف پارسی مع الذال المنقوطه آورده اما گزاردن و گزارش همین و لفظ و پس سپس در فصل کاف
فارسی مع الزاء الهوز گزاردن گزارش گزارشگر گزارش گزارشنامه گزارنامه گزارنده گزاره گزارا همه
گزاریدن نه لغت رقم زده مگر گزاشتن و گزارش بذال نقطه‌دار نیز آمده است و این هفت لغت که هم از
مشتقات گزاردنست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال نقطه‌دار را نه پذیرفتند سخن اینست که همه بزای هوز
مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوطه بشتن دیوانگی و بیخردیست این ادرزای و ذال و تای و طای
وکاف وگاف پارسی و با و جیم فارسی و عدم و وجود دال و عدوله در حرکات ثلثة الفاظ و معنی مصدر
و ماضی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست برهان قاطع
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است
نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی
ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن
آورده و منشأ این نیست مگر ناآشنائی از علم فارسی تنبیه بوشاسپ و قلب آن بوشپاش در باب
بای موحده و فصل واو نوشت و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواو و کاف پارسی مع الواو
در دو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسپ نبشته ایم تنبیه لگام را که لغتی است مشهور و کسی معنی
بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه فرمایند تنبیه در تحت لفظ نابون مینویسد که در عربی نیز همین
دارد مگر این را پارسی میشمارد که چنین مینگارد تنبیه مارآفسا مارافسار مارافسان مارافسای
بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهر مار را از تن مارگزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از آنجمله
مارافسای و مارافسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکیست چون چمن پیرا و چمن پیرای با افسان
فزد بسبت و مارافسار غلط تنبیه مادرند رو به تخفیف مادندر بمعنی زن دوبین پدر آورده و نیز به فتحه
در یک فصل هم بوند بحذف دال آورده و این قیاس اوست برهان قاطع مارسان بکسر تا ...

بسین بی نقطه بروزن عاشقان بمعنی مارستان ست که بیمارستان و دار الشفا باشد قاطع برهان (۶)
اگر مخفف بیمارستان میگفت میپرسیدم که شارسان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم
تخفیف روان کنیم بیمارسان میماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم مارسان صورت می پذیرد
اما بعد دو استحاله هر آینه تا در کلام یکی از سترگان پارس نه بینیم چسان باور داریم اینها که گفته ایم
همه سهل است بیمارسان بکسر ثالث یعنی رای قرشت مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خرد
شنیده است اشعار سند فروگذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس
خویش دوست دارد لاجرم سند از کجا آرد تنبیه ماهر بروزن ظاهر بلغت ژند و پاژند بمعنی روز آینده
که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و پاژند کس ندیده است هر آینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
نتوان بتواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فوائد که انجام این نگارش بدانست آشکارا
نگاشته ایم تنبیه باز از خنده بیخود میشویم و میگوییم که میگوید ماهیشور نام یکی از پیمبران هندست
نعوذ بالله الف بعد از میم هرگز نیست بعد از های هوز یای معروف زنهار نیست آن مهیشرست
بروزن یکی در بیای مجهول گویند و در اصل سنسکرت مهیشورست بروزن بسی زور و در هر حال قول
دکنی را هیچ جا نتوان برد الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد مهیشو و مهیشر و مهیش
یکیست ماهی شور اصلی ندارد برهان قاطع ماهیچشمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوقست
قاطع برهان یارب ماهیچشمه خضر کدام لغت است من در کتاب منطبعه بدینصورت دیده ام
۶ قلندر هر چه گوید دیده گوید * در ضمیر میگذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن خود مضمونیست
بطریق استعاره بالکنایه که سخنوری با خون جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد سپس که
این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات مستقله و کنایه های مشهوره نیست که بکار دیگران
روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گویی یکی از نامهای جناب ولایت پناهست صد هزار کس
در کلام خویش آورده باشند و سرقه اینست دکنی در بحث شین مع الیا شیر شرزه غاب هم حضرت
امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونیست که خاقانی در قصیده مسمیه بهمرسانده شیر شرزه خود صفتیست
عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب بمعنی بیشه و نیستان ست هر آینه
این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تنزل گفته است همچنین صفت هم

کسیکه بعد از خدا و رسول او را بزرگی توان گفت و چگونه روا تواند بود و همچنین آمده دستور با الف
ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظیست در غایت رکاکت
چنانکه بعد ازین فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه
مقبول چرا قرار یابد بجز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پذیرد
برهان قاطع مدهوش با ها بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد
قاطع برهان وانم دکنی خانه برانداز الفاظ عربی و فارسی و هندیست حقیقت هیچ لفظ نمیداند
و در هر باب سخن میراند از طرز تحریرش در همین مقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظیست به واو
مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست بیزدان دادگر سوگند اگر اینچنین
باشد مدهوش لغت عربی الاصل است مفعول دهشت و هیچ صیغهٔ مفعول در عربی بواو مجهول نیست
پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف مست و بیخود می آورند نه بوزن سرپوش ست نه بمعنی
سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی ست بعید چرا نه گفت که مفعول
دهشت ست خود میگویم که چرا نگفت و خود میخندم که چون نمیدانست چه میگفت برهان قاطع
مران بفتح اول بر وزن سران به معنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جملهٔ الفاظ
زائد ست ملحق شده و منع از راندن هم هست قاطع برهان کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ
جداگانه است دو لفظ را یک لغت قرار دادن وانگاه بدین گمراهی که مدهٔ الف از میان رود و رای قرشت
با الف پیوندد دیگر اینکه میخروشد که منع از راندن هم هست این نیز مرکب ست از میم نهی و ران که
صیغهٔ امر ست از راندن اینجا رای قرشت با الف اتصال دارد مران بر وزن سران اینست وانکه
از لفظ مر و آن ترکیب یافته است مر آن بسکون رای قرشت و الف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف
اعتبار کنند بوزن سران نیست ای دکنی ترا به لقای بی بقا و نه مرد شاه باختری سوگند که این هر دو
لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست در بحث میم با ذال نقطه دار مذ به میم
مضموم مینویسی و به معنی خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه میبری نه مذ بذال ست به معنی
خداوند خدا اند که فرزانگان پارسی آسا بتسمیه هر کدام وجه نهاده اند اورمزد و هرمزد و هرمز و
و هرمز هر چهار لفظ بزای هوز نام مشتریست که کوکب جلیست قاسفندارمزد و اسفندارمزد هم نام ماه

هم نام برزو و هم نام سروش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد ست رحمة الله علیه **تنبیه**
ششمشا بفتح اول و میم و سکون ثانی گولی بر وزن در هوا به لغت ژند پاژند اسم نوعی از زرد آلو نویسد
آگاهی طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی در مقام هیچ یا در هو است این همان شمشمش ست بر وزن
کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زرد آلو ست **برهان قاطع** مک بفتح اول و سکون ثانی به معنی مکیدن
باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد **قاطع برهان**
هر چند انداز بیان دکنی همه جا ازین دست ست و من نیز بسیار جا درین باره سخن سرا نده ام و بار بار
در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتنست لیکن چون نزدیک ست که این نگارش گران پذیرد از
سر این لغت نغز نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا میباشد و مک بمعنی مکیدن
کجاست و مکنده را مک کجا میگویند و معنی امر بشرکت معانی دیگر کجاست اگر انصاف ست تا باینهمه
اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد عذر این خطاهای بیشمار چگونه
توان خواست **تنبیه** مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ابرام ست بضمهٔ میم آورد و در فصل دیگر مکس
بفتح اول و کسرهٔ ثانی نگاشت و گفت که مکیس هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن حواس لغت
اصلی و مکیس اماله آنست مکس را استحاله سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس تواند بود
تنبیه با آنکه مکیدن را در تحت شرح معنی مک نوشت باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده لوزان
و معنی مزیدن آورد و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفت گولی چوشیدن بدل چوسیدن ست و آن
تفریس مصدر هندیست یعنی چوسنا **تنبیه** در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز مکس
بفتحهٔ میم لغتی دیگر تراشید و گفت که آنرا مکیس نیز گویند سوم بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مفتوح
لغتی خاص خاطر نشان کرد واغم که با این همه سودازدگی مقبول ست **تنبیه** ملان و ملامی که آن
صیغهٔ نهیست از لاندن و این صیغهٔ نهیست از لاییدن در دو فصل جدا جدا آورد و کس نمی پرسد
که این چه فسوس و چه مسخر ست **برهان قاطع** ل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که
حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را ل تنگ بوزن خرسنگ هم میگویند **قاطع برهان**
در ل تنگ توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمهٔ میم و ضمهٔ تای قرشت
و فتحهٔ نون باشد و این لغت بدینصورت غلط ست تنگ شراب و تنک باده هر دو بتای مضموم

و نون مفتوح زود دست شونده را گویند باشد که تنک دل و تنک می نیز گفته باشند لیکن تنک شراب و تنک باده
در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنک دل و تنک می از نظر نگذشته است باشد که روا باشد اما دل تنک
ستقدیم دل بر تنک صحیح نمیتواند بود و دل تنک بوزن خرسنگ نگوید مگر مردی تنگ خور سنگ صاحب کشف
اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد دل تنک
تنک بمعنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقول است نامه نگار گوید از آنجا که تنک با وجود
معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که در آن گلاب و شراب و عرق نگاه دارند لاجرم خم و سبو و سبو تنک
تنک مفید معنی کثرت است صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنک که افاده معنی فراوانی داشت فروگذاشت
و ملتفک را بمعنی تنگ شراب نگاشت هی هی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و آنگاه لوای فرهنگ نویسی
افراختن پیدا است آنکه کشف اللغات را نگریستم طرز گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع یکی مانا یافتم
کاش وا نستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات مؤخر بود در
دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام بیشتر ست زیرا که با وجود تتبع روش با اعتقاد خویشتن
منصب تصحیح و تهذیب بار و الله الله این هر دو بزرگ درین صفت که مدار اصل لغت بر رای و قیاس خویش نهند
و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چقدر با هم مساهم اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح نبود
چه مایه با یکدگر انبازاند برهان قاطع مشتی از خروار بنظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات نیز
همگی از درخت و دانه از خرمن نگریستن و از خداایش بیامرزاد مینویسد ملای یعنی مگو و آلوده شو گوئی از ملای
نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حال آنکه لای امر ست از لاییدن و لاییدن بمعنی بیهوده گفتن ست ملای یعنی
بیهوده مگوی و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش
گمارید آلودن مصدر ست و آلاید مضارع و آلای امر و بیالای نهی و مخفف بیالای مالای حاشا که اساتذه
تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید
معنی دیگر ست تنبیه مندل بر وزن صندل را بعد شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان
هندی نوعی از دهل ست لا حول و لا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل
ست و در هند مندل را اکهاوج گویند تنبیه منزل شناسان پی گم کرده در یک فصل و مشو نویسان یاغ
در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالان نیست لغات مستقل و کنایه یا سبندل

تنبیه منقار قار بمعنی زبانهٔ قلم و منقار گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان مینویسید من از تکرار سالی
اندیشهٔ خویش نفهمیده ام که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان عجوزه
کیست از پژمردگان رای جامع برهان قاطع متوقع هدایتم تنبیه در شرح لفظ مه که مخفف ماه ست مینویسند
که حرف نفیست که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و های مختفی حرف نفی چراست تنها میم حرف نفیست
و جز صیغهٔ امر هیچ صیغهٔ دیگر ربط نباید همانا این همان مغلطه است که کنی ات را ضمیر حاضر و اش را
ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و شین و میم ست بی آمدن الف در اول و این
تنها میم ست بی آمدن های مختفی در آخر تنبیه مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت مینویسید و باز مهر جم بجیم
مفتوح نیز مینگارد و مهر فم نیز میگوید و این را اصح میفرماید نازم برین قیاس که گاهی بجانب صحت
میل ندارد مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید
شعر گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم * مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم * ازینجا مهر خم
بمعنی خاموشی فرا گرفت ندانم مهر جم از کجا آورد پایان کار مهر فم را که مرادف مهر دهانست بمعنی سکوت
اولی و اصح دانسته برهان قاطع مهلند بوزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت نوشته
و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندیان سروهیست لیکن نه در هند مهلند
گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست تنبیه میامار
بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگوید که امار و امارجه حساب را گویند ما میگوئیم که اوار و اوارجه بمعنی
دفتر حساب آمده است و اباره و ابارجه مبدل آن میتواند بود این امار و امارجه و انگاه میامار بمعنی نهی
و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از آن مضارع
امر استخراج کنند و میم نهی بران امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارجه مزید علیه
اوست لفظیست غیر منصرف بمعنی دفتر حساب او بصورت میم چرا مسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا
آورد که امار امر و میامار نهی وجود گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام ست
مینویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک ست آنکه در محاورات هندی حالش این باشد
در پارسی و عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند هندیان را فراهم کنیم و بپرسیم که میان
بمعنی بزرگ نقیض کوچک ست هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف

وشفقت فرزندان وخردان را نیز گویند واگر فرمان دهی باید پذیرفت هر آینه لفظی مقابل آن نیز توان گفت
دهنی پدر کرد که چیان بمعنی کوچک نوشت تنبیه مینو بر وزن دیو بمعنی سوی مینویسد و نمیداند که بمعنی سوی
معنی ندارد این قلب سوی ست تنبیه نابسوده بهای ابجد مینویسد گوئی لفظ جا بدست نی نی
پسوده بهای فارسی ترجمهٔ ملموس و مساس ست و پسوده مفعول آن و نابسوده نقیض آن یعنی اچھوتا تنبیه
نابهره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم بمعنی خسیس و فرومایه آورده است گوئی این لغت را از اضداد
شمرده است و چنین نیست نبهره زر قلب کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند
به معنی بزرگ و عظیم زینهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل
لغت بی الف ست تنبیه ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع نوشت در اصل لغت نگهبان کشت
و باغ را ناطوری گویند آیا حارث به ثای ثخذ و حارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی
نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث بمعنی کشاورز فهمیده است
تنبیه خود در باب بای فارسی پاغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی
مینویسد و از این تصحیف خوانی برهان قاطع نافهٔ آف به معنی نافهٔ آهوی مشک ست چه آف
به معنی آهوی مشک باشد قاطع برهان در علم لغت فرشته عار نیست + مصرعیست مشهور فقیر
نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان گروهی آنست که آف اسمیست از اسمای نیر اعظم
و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب و جم و جمشید اندیشه این رامی پذیرد و آف به معنی آهو سند میخواهد
خواهی از کتاب خواهی از نظم برهان قاطع ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و هجو را نیز گویند
که در مقابل هر حسنت قاطع برهان از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است
که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد و هجو را
ندانم از چه راه ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبیست نامقبول بلکه مکروه
برهان قاطع نُبید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید ست که مژدگانی و خبر خوش
باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند قاطع برهان دکنی درین مقام مغلطه چند دارد نون را
مضموم مینویسد و مشهور بفتح نون ست گرفتم که عقیدهٔ جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون مضموم هست
بمعنی نوید این چه استهزا است اصل لغت نوید ست بفتحهٔ نون و مبدل منه آن نبید ای همنشین

تو و خرد خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن ست یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن ست و در کلام کنی این
درست بسیار ست آری لغت و بسیار ا معنی آن اگر نگرنده ژرف نگاه ست پژوهش خواهد کرد و نانوشته بیش
از ان خواهد یافت که من نوشته ام شتر غمزهٔ دیگر در شرح معنی نبید ست که بجای مژده مژدگانی نوشته گوئی
مژده و مژدگانی ایکی پنداشته ازین بدان مانکه مزد و مزدور و گنج و گنجور را یکی دانند من میگویم که مژده
خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنسی را گویند که در صلهٔ مژده بمژده آور
دهند شتر غمزهٔ دیگر آنکه میسراید که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی
را نشناخت لغت عربی بیای معروف نبیذ ست بر وزن رسید و نبید که بدل نوید ست خود بقول دکنی بیای مجهول
ست اگر دکنی آدمزاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف در عربی
شراب خرما را گویند و بیای تحتانی مجهول بدل نوید ست که لغتیست فارسی بمعنی خبر خوش برهان قاطع
نبی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده ست
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ بینم که نبی بمعنی مصحف مجید ست باور نخواهم داشت دلیل این
ورین رگ گردن آن است که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده است هر آینه روا
نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پرنور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه
در عهد خسرو پرویز ست و سرآغاز زبان پارسی بدانسنت پارسیان بآفرینش عالم توام ست و
مورخین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجه اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که
نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر و ژند و استا را کلام الهی گویند
لیکن آنرا نامهٔ آسمانی و فرازین نواد نامند نه نبی با اینهمه بپذیریم که کلام الهی را نبی گویند نه اسم
روضهٔ رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس و بهشت و مینو در نگارش
و گزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر
گفتند قرآن شریف را نبی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب نماند چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمهٔ
دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم قول فیصل
است و ما را دیگر مجال گفتار نیست پاسخی اینست که این فارسی مستحدث ست فارسی مستحدث آنست
که چون عرب و عجم باهم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش جا دادند هر آینه متاخرین ا

بایدکه چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق
بجا آورده باشند **تنبیه** نتاس به نون مکسور بمعنی خوشحالی و سپس در فصلی دگر نتاسیدن بمعنی خوشحال
بودن مینویسد اگر سند دست بهم دهد بان نره دیوان قاف خواهد بود **تنبیه** در باب نون مع الجیم
نه لغت می آورد نج بفتح بمعنی اندرون دهن نجار بالفتح به معنی غازه نجت بهر دو فتح پوست نباتات
نجم بالفتح و نجیر و نجیل بمعنی گز مانند نجک به فتحتین بمعنی تبرزین و نخند بمعنی نژند و نجوان بمعنی
زعفران یارب ماخذ این بیخرد کدام فرهنگ ست نخند خود مبدل سه نژند ست که آن را معنی
نژند نبشت تا بوجود آن هشت دگر چگونه معترف گردیم **تنبیه** نخست را که بنون مفتوح و خای
مضموم مشهور ست به فتحتین مینویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم مذموم ست دیگر آنکه میگوید نخست
بهر دو فتحه بمعنی ریش و جراحت نگر و سبحان الله جراحت نگر و چه ترکیب خوب ست و معنی را چه پاکیزه
اسلوب ست **برهان قاطع** نرزد بر وزن لرزد مخفف نیرزد ست یعنی نمی ارزد **قاطع برهان**
دانسته شد که هیچ نمیداند صیغه مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگاشته
بودند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آرند ضرورت ست نه تخفیف
ما هم بنگریم که کدام کس از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده است **تنبیه** نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ
حریر زربافته مینویسد مگر نسیچ را که لغت فارسی به معنی قصد ست جائی دیده است و تا تصحیف خوانی
نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم که نسیج نه بجیم فارسیست و نه لغت جامد ست و نه اسم
حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربیت نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و
بافنده و بافته عموماً یعنی هر جامه که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زربافته
و خواهی ساده چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند **تنبیه** نشتن را مخفف نشستن و نشیدن
را مخفف نشانیدن مینویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن ست بحذف نون و بقای شین نشیدن
هم مسموع ست نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن ست و نشانیدن مزید علیه
اما نشاختن بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **تنبیه** نعمت جد را اسم
نعمتهای بهشت و نعمتکده بهشت را میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند **برهان قاطع** نعنا نوعی از پودینه
باشد و اصل آن نعناع ست عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند **قاطع برهان**

اصل لغت اول مهابیت نوشت سپس میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان
عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مغلطه را یافته است گوش بگفتار وی داشته است
چون درین لغت عین آخر نیک به تلفظ درنمی آید و در مخصوص هندی و ولایتی یکحال ارد بقیاس خود
حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد ولی اندیشد که پودنه اسم
طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناعست پودینه گویند بروزن مومینه همانا عین آخر
نعناع را بقیاس دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب
کشف اللغات نیز نعناع معین العین را عربی و نعنابی عین را فارسی مینویسد کاش عین اول را که
بعد از نون ست الف میساخت و تا نابه دو نون و دو الف مینوشت تا این اسم مفرس میشد و لغت
هندی نیز وجودی می پذیرفت یعنی جد فاسد برهان قاطع نغنویدن با واو بر وزن سرکشیدن
بمعنی ناغنودنست که بمعنی نه خوابیدن و غافل شدن و نیارمیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن
و آرمیدن و آسودنست قاطع برهان این دکنی ابروی فرهنگ نگاری ریخت غنودن لغتی
دیگر و نغنودن و نغنویدن لغتی دیگر و انگاه معنی آن همان ناغنودن و باز بمعنی ناغنودن بسبیل
توضیح نخوابیدن مع دو کلمه مرادف سپس بتصریح افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن ست
و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن
در شرح لغت سفید و نغنویدن اهتمامی بکار برده است که هیچ خربنده در پرستاری خر و هیچ ساربان در
خدمتگزاری شتر بکار نبرد تنبیه نغن نغنخ اول و ثانی نغنخلان بر وزن بهمن یلان نغنخواد
بر وزن کم سواد نغنخوالان بر وزن هرزه کاران نغنخوامین بر وزن حسرت آگین هیچ لغت بمعنی
ریشان و ناخواه آورده هر یکی را یک هموزن همراه آورده خداوندان هوش و خرد هموزن هر لغت
را با لغت بسنجید و در تلفظ آرند من خود از عهده این کار بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری
و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که دکنی این چهار کتاب را در دیباچه ماخذ خود وانموده است
هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگریستم که این پنج لغت از کجا فرا گرفته
است من آن می پندارم که تنها سرمه سلیمانی فروغ افزای چشم این دکنی ست اما نه آن سرمه سلیمانی
که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمه سلیمانی که اسما پری از قاف آورده در چشم عمرو عیار

کشیده بود تا بسبب آن سرمه بود پری امید بدزنه شگفت که اندکی از آن سرمه بین و کمی رسیده باشد
که اجنه را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت برهان قاطع نقرهٔ خنگ زرتشتی کنایه از
آفتاب عالمتابست قاطع برهان آفتاب را زرده و سمند و ماه را نقرهٔ خنگ شنیده ایم و درین
هر دو لغت رنگ وجه تشبیه ست آفتاب را نقره خنگ چون توان گفت و زرتشتی افاده کدام معنی می کند
تشبیه معنی نقش بحرام گوده بحرام و معنی نقش حرام گوده حرام چنانکه عادت اوست در دو فصل
جدا جدا مینویسد تا این هر چهار کلمه را سرو بن چیست تشبیه نکته را در عربی به معنی وجه و دلیل می آرند
باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد تشبیه نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهید
نکوهیدن نکوهیده پردهٔ هفت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را نه بینند من از تیزی فکر
اینقدر دانستم که صیغهٔ مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضع ست اما وجه اول نوشتن صیغه
امر نکوهیدن در پرده ماند تشبیه نگزیرد را که مضارع علیست جعلی با اضافه نون نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست
لغتی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت برهان قاطع نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی
نمودنست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی
ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست قاطع برهان نماد ماضی نمودن انگاه باشد که نمادن مصدر
بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ دلنشین نمیشود
لهجه مغلیه خود خوابانیدن الف ست چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو الف چگونه
پدید آمد نه نماد بدل نمودست نه بجای خود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسد حال آنکه
صیغهٔ ماضی به معنی مصدری مستعملست نه به معنی فاعل بالجمله مرا از آن نگزیرد که همچنین بگذارم و بگذرم
مخفی و مستور نماند که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعمد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگذرد
که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام لی لی نگزیرد لغتیست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع
اصلی نیست زیرا که اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشتی و این مصدر مسموع نیست بشنو همانا
جاهلان التصرف میکردانند و از مصدر تا امر همه صیغه ها می سازند مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکار
اما از گزیر و گمان مصدر نمیسازند و چون مصدر نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود و همین مضارع بکار می آرند گزیرد و گماند چون این همه
دانستی بدان که نگزیرد همان مضارع مجهولست با فزایش نون نفی و ما را سخن در آن رفته است که بیا

یک لغت و نیاید یک لغت اگر مستحضر نیست جنون خواهد بود **تنبیه** نلشک بر وزن سرشک و نلسک
بسین ساده و نبشک و نبسک بیای موحده به معنی قرض دار مینویسد شمن و سین بدل هم دگر مسلم اما بجای
لام بای ابجد از عدم تحقیقست و معهذا این لغت را نلشک بلام دانیم یا نبشک بیای ابجد این کلام
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که
مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین است و ناقل که او را بهر افادهٔ معنی مبالغه نقال نیز
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک بفتحهٔ نون و کسرهٔ
لام و نالشک بالف افزودن الف درمیان نون و لام بمعنی قرضدار مینویسد و بس **برهان قاطع** نمید بفتح اول بر
وزن و مید ماضی نمیدنست یعنی میل کرد و توجه نمود و غم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید
و نومید باشد **قاطع برهان** در هر گام بلغزش و در هر خطوه خطا میدن اگر از غم بطریق تفنن بمصدری
آفریند به معنی غم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد
از که شنیده اینهم اگر بوده باشد گو باش بمعنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد حال آنکه مینویسد که بضم
نون مخفف نومید ست نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون را مضموم چرا ساخته
در تخفیف تغیر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل ست بکدام عارضه ضمه را بخود در پذیرد
تنبیه نواخته را که مفعول نواختن ست به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی اندیشد که
چه میگوید نواختن دو معنی وارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته
یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواه
به تعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات ست
یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم ست که از ماضی معنی
مصدری فرا گیرند اگر نواخت امرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند
روا باشد لیکن از نواخت نه از نواخته **تنبیه** بمشاهدهٔ شرح لغت نوان پدید آمد که هر گونه مادهٔ هذیان
که در سرشت دکنی آماده بود دیمی در همه کتاب صرف شد و نیمی در شرح این لغت یارب نگرندگان را
توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود میگوید که نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان و
حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد کنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن

وکوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری
آمده است ازین بست و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدگر نالان
وزاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرادف یکدگر کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده
این هر چهار ازان هشت بیگانه و باهم یگانه چو ازین بگذری بنگری که نالیدن و جنبیدن نیز میپیوند
مگر مصدر و فاعل بمعنی همی بخشند هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری عیاذا بالله لاحول
ولا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فراگرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت
درین باب سخن ضرورت ندارد نالان و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان
بر بستن نتوان بست و بسوزن نتوان دوخت نوان بمعنی خرامان است اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز
روا باشد و بجنبیدن شاخهای نهال از باد ماند چون اینحالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان نیز
گفته باشند روا باشد خواهی لرزه ترجمهٔ تمایل باشد خواهی نتیجهٔ خوف یا غضب **برهان قاطع**
نوجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است
قاطع برهان کجا سیلاب کجا فرشته آری نوجبه بنون مضموم و واو مجهول اسم سلیست و آن نیز در یک
فرهنگ بجای تای فرشت آورده و نوجبه نبشته است تا کرا صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل
باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت مینویسند و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب و اکثر آنست
که اعراب ننویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آن که در وادی تصحیف گام
فراخ زنند تا جا یابند از پا نشینند متاخرین مثل بهار و آرسته و آرزو تکیه بران دارند که این
لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی و قندهاری و کیچی و مکرانی
هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را از زباندان داشته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب
و کلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش
بر ورق دل نگاشتن و خواص نطق پارسی از وی فراگرفتند و زنگار شک از آیینه دانش بصیقل ارشاد
وی میزدودند چه درخور بود با وی چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی از پیش
نمیدانستند و بمشاهدهٔ برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پیوند
می‌انگاشتند هی هی این بیخبران فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که حزین بود نشناختند و قدر ناشناسی

را با مسافر آزاری جمع کردند **برهان قاطع** نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش نه دمیده باشد
قاطع برهان بر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را مانی نوشت هیچکس نمیدانست که
نوجوان کرا میگویند اما نوشتن اعراب و آوردن هموزن چرا فروگذاشت درین چنین ناشناسا لغت
از حرکات حروف آگهی ندادن ستم است **تنبیه** نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسر
واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم است نوشتنی
نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشید است
یعنی نوشید و باز در فصل دیگر بیفاصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن
را بدیهیست مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین که خاتم
المتاخرین است کس نگفته باشد **تنبیه** نوله را بر وزن لوله بمعنی کلام مینویسد و باز میگوید که بمعنی
قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست **تنبیه** نوه را پس ازانکه معنی صحیح مینویسد
میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یا رب نو را در هندی نیا گویند بر وزن حیا یا نوه و نه را که ترجمهٔ
تسعه است نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه است بی واو و اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمهٔ نون را
اشباع دهند و واو پیدا کنند حجت نیست و نشاید که این لغت اصلی شمارند و در نثر بکار آرند **تنبیه**
در معنی نهاوند مستخرج از اندازه برون برده میگوید که مرکب است از نها و ند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی
ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورده چه میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند میگویم
که بنظر بکثرت آبادی او را نهاوند میگفتند یعنی بمنزله ظرفیست از شهر مالا مال حال آنکه خود نیز بمعنی
شهرستان نشان میدهد لیکن دل بدین معنی نمی نهد و میخروشد که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن
نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمهٔ نون کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای عربی
چگونه نشست و با این همه ما را چه افتاده است که قیاس دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم
تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بدینگونه هفت کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگوید افلاک را
اباء و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعه سیاره و راس و ذنب را نه پدر گفتن
سرمشق آفرینش خویش گم کردنست من بخدمت حضرات سپارش میکنم که این دکنی را ثالث باهم
راس و ذنب میگفته باشند **تنبیه** نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار نه حراس نه رواق

سپهر و شهر بالا صحیفهٔ گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شاخ مرده استعاره در
پانزده فصل نوشت و لفظ نه آسمان را بهر معنی نگاه داشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرد و چیزی که
از استعارات نه گنبد و از آسمانه چرخ و نه فلک البروج را گفته گذاشت گوئی صحیح نه پنداشت نه نه گنبد
مثل بام و چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تنبیه نیازرم مینویسد و معنی آن آزار ندهم
و آزرده نشوم میگوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع
و آزارم از بحث مضارع صیغهٔ متکلم و نیازارم همین ست باضافهٔ نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه
و آن هم مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش لغتی ضروری دانستن از ربط است ضبط
ضبط است چه بیت تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظیست مشهور مینماید که در یک نسخه بمعنی دوست
و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز ازین سه
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سر ساعی مسلم اما بنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمهٔ احتیاج و مرادف عجز است و بس تنبیه
نیام را پس از آنکه غلاف شمشیر سفیر باید میسراید که عموما وسط هر چیز را گویند و میگوید که معنی تعویذ هم
بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از زمرهٔ بنی آدم خارجست آری میان قلب نیام ست
و افادهٔ معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمهٔ وسط ست و تقلیب نیام اتفاقیست صاحب
برهان قاطع این معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود می پرسیدم که چون میان و کنار هم
مقلوب هم اند هر آینه معنی حقیقی کنار که آغوش ست نیز از کران حاصل میتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ
تصحیف ست پنام بپای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازا التعویذ را نامند تنبیه نیسو را
گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر مینویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نشتیر است و آن را نیشو نیز گویند
و چون تبدیل شین و سین باهم رواست نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی زهر کجاست آن بیش ست
بپای موحده نام قسمی از اقسام زهر نیام را به نیام و بیش را به نیش غلط کرد و اینچنین مغلطه هزار جا ست
تنبیه والوجانیدن به معنی تقلید کردن می آرد من میدانم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل
نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر این مصدر نشان ننمایند هر آینه زبان نره دیوان قاطع
خواهد بود تنبیه وجود ساز معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاطع شنیده باشد

در پیدایش معدنیات نظر آفتاب را دخلی تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست تنبیه دراغ
به معنی آتش میفرماید تا سند این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت
آورده و دراغ نوشته است تنبیه درارو و بواو مجهول مینویسد و بر وزن عمّ آلو میفرماید خبر گفته باید
همه میدانند که درارو و ترجمهٔ ماوراء النهر ست در فصل دیگر درازد و بزای نقطه دار می نگارد تا چه می انگارد
تنبیه درتیج اسم طائری میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین
میگوید و نمیگوید که درتیج در کدام زبان گویند از آن رو که خلط بحث شیوه ایست که این انصاف شکن
بر خود لازم گرفته است درتیج و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخت در فرهنگهای دیگر دیده ام
که درتیج بوزن بریج در فارسی اسم مرغیست از پودنه کوچکتر خواجه امیر مرغ که از فارسی بودن درتیج
آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقهٔ کاف تازی و پهلوی حرف زند یا اعراب حروف نشان دهد در فارسی
نام آن طائر کرک نهاد اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل حق تحقیق آنست که کراک بهر دو کاف
عربی واول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سرنجه صعوه
را گویند که معمولا به فتحهٔ اول وضمهٔ ثانی و واو مجهول هندی آنست در مناقب العارفین دیده ام که
یکی از بنات ملوک که در حبالهٔ نکاح مولوی روم بود کراکا نام داشت همانا این مهرخوان خواهد بود
و اسم درای این تنبیه هزار داستان بمعنی بلبل و در فصل دیگر هزار دستان نیز بدینمعنی می طرازد
و مردم را گمراه و خود را رسوا میسازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و
هزار داستان نگویند مگر سوقیان و فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش ست و داستان
به معنی افسانه بلبل نوا میزند افسانه نمیگوید هر آینه هزار دستانست نه هزار داستان نازم بدین دکنی
نخست در یک فصل هزار آوا نوشت که بعد از هزار الف ست و بعد از الف واو سپس هزار داستان
که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف در سومین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست
و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف تهجی غلط نمیرود لغت گو غلط باش دانستیم که انچه در کودکی
خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تا نیک یاد داشت مصرع مارا بدین گیاه ضعیف این
گمان نبود تنبیه در بیان های هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند
هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانهٔ جولاه و هفوش اسم طعام و هف هف مبدل عفعف بمعنی

تو از سنگ این سه لغت اگر غریب است در صحیح در اول تا آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت
که عدد بیست معروف مرکب ساخته و از صریر قلم در مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت
سپهر هفت ستاره و هفت پردهٔ چشم و هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامعقول گوئی این رساله ستوره بود
نازپرورد که این کنی آنرا بچشمداشت فزونی رغبت نظربازان بدینگونه هر هفت کرده در نظرها
جلوه داده و بر دیده و دل مجردان طریقت منت نهاده دانم که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراوانی
دستگاه خویش ناز میکرده باشد و دکنیان دگر میگفته باشند مصرع این کار از تو آید و مردان چنین کنند
تنبیه در یک فصل هلتاک بتای قرشت بر وزن افلاک و هلناک بنون در فصل کاف هم بدین اعراب
بمعنی برف مینویسد و بدیهیست که تصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف
قراقروت مینویسد ما را در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ماخود این را در کمال فن تصحیف میدانیم
که هلتاک و هلناک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوهٔ خویش فرو نگذاشت
برهان قاطع هوس با ثای مجهول بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد **قاطع برهان**
در طوس واو مجهول کجاست کاش توس بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی بالجمله هوس
با هائی مضموم و واو مجهول المعنی هوس که به تحتین است کجاست تنبیه یاختن بمعنی بیرون کشیدن
مینویسد و نمیداند که آن آختن است بالف ممدوده همانا که چون یازد مضارع آنست این همه دان
از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است تنبیه یوغ بمعنی چوبیکه بر گردن گاو نهند
و آنرا در هندی جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورده و جا داشت صورت لغت همین است
بیننده اگر دقیقه رس است دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم ببیند که در بیان جیم مع الواو
نیز جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است پس از انجامیدن سیر گفتارها
و دیباچه‌های برهان قاطع و گذشتن از آن خارزارها و گوراب‌ها سواد ملحقات در نظر آمد و این خود
سواد اعظم مهملات و مضحکات است نخواستم که عمر در سر اینکار کنم و نه پرسشهای بسیار داشت لیکن از آن
مضحکات یک غلطه چند و مضحکهٔ چند بی آنکه فاصله در میان رود نشان داده میشود می‌نگارد که آبای
گاوگیر کنایه از سرور و عیش جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بجهت فوت و ثمن کنند تا اینجا عبارت
ملحقات است من می‌نالم که آبای گلوگیر بیگانه نشنوده ام و آنگاه هم بمعنی عیش و هم بمعنی غم

زهم به معنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه نیست چلبیست آلوسیه اسم جامن می آرد ونی اندیشید که چون
این شعر را یاران نیست اسمی بهر آن دران زبان چرا خواهد بود آفراز وافراز را یکی میگوید ولی سنجد
که افراز به تقدیم زای نقطه دار اسم جامد است به معنی آله وافراز بتقدیم رای بی نقطه صیغهٔ امر است
از افراشتن ییلاق بموحده به معنی تهخانه وسردخانه میگوید وغلط میگوید ییلاق به دو یای تحتانی
لفظ ترکیست به معنی مقامیکه در تابستان بهر اقامت فوج از چوب وعلف وفی سازند تا تموز در آنجا
گذرد ومقابل آن قشلاق است به معنی لشکرگاه زمستان پای افزاه بمعنی افزایندهٔ مرتبه قرار دهید
حال آنکه پای افزا لفظی است مرکب از پایه وافزا که صیغهٔ امر است از فزودن شعبده بازو گنهی
های هوز را از لفظ پایه گسسته ودر آخر لفظ افزا بهم باز بست آخر این را که روا خواهد داشت پائیز
بر وزن جاگیر مدت بودن آفتاب است در برج سرطان تا اینجا عبارت ملحقات است و این مغلطه است
توبه تو آخر این لغت زای نقطه دار است وآن پائیز قافیه کاریز است حاشا که پائیز قافیهٔ جاگیر تواند
بود مغلطهٔ دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل را امیداند ونه ماه را گفتار من شنوند
تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار فصل است هر فصل مشتمل بر سه ماه وهر ماه مدت ماندن آفتاب
در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیرند حمل وثور وجوزا این سه ماه فصل بهار است سرطان واسد
وسنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان وعقرب وقوس این سه ماه فصل خزان است واین را
پائیز وپاییز وبرگریز نیز نامند جدی ودلو وحوت این سه ماه زمستان است فصل را ابر یک ماه فرو
می آرد وآن ماه را که سرآغاز فصل تموز است خزان میشمارد وهنوز سه ماه بگذرد تا فصل پاییز در رسد
از سرطان تا میزان سه برج در میانست با این هیچمدانی مقبول طبع همه دانان بودن بارئ یا ور
سخت است وبس شعر گفته من شدم بسیار گوی + وز شما یکتن نشد اسرار جوی + دل چنان
میخواهد که از آن الفاظ مشهوره که زبان زد مرد وزن وپیر وبرناست وکنی آنرا در ملحقات لغات
فرض میکند لفظی چند بهر شحند نشان دهم آبرو آرزو آزرده آزمایش امید باورچی بخشش
بدن بلندی پتنگ پورانی بهشت پلاو تپ جانور چادر حلوا خواب دار دغه زای چینیا زانو سیاه
شکار قندیل طوطی عجب بعین ضبوح غلام فال قاب کباب گریبان لشکر ماتم نرم واهی همز
یا قوت از کثرت اینچنین الفاظ که در ملحقات یافتم دیوانه شدم ونتوانستم از هر حرف لفظی چند

نگاشتن ناچار از مصادر و مشتقات که نزد صاحب برهان آن نیز لغات ست اغماض رفت و از
اسامی جامد اهی چند صورت نگارش گرفت اکنون هرچه از خجسته آموزگار شنیده ام و هرچه به نیروی
خرد خداداد بدان فرارسیده ام به بند نگارش می آورم و هر کجا فصلی رسیده به فائدهٔ تعبیر می کنم
و از مبدأ فیاض چشم دارم که هر فائدهٔ اسم با مسمی باشد **فائده** سرآغاز تحریر فوائد که هر آینه بوی
از کاروانی و خودنمائی دارد نیاز می آورم و پوزش میگسترم تا مردم نگویند که خود هندوستانی
بودن و هندوستان زایان دگر را هم از فرهنگ و هم در نظم مسلم نداشتن و خود علم پندار زباندانی
افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای من از ماوراء النهر بود و پدرم در دهلی بگیتی پذیرفت
و من در آگره منشور هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بغیر از سه فیض نامزد
خدا آفرید و سه گوهر ازل آورده است نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و جز براستی آرام نمیگیرد
دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط ناپسند جز براستی نپیوند با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار
تیمار هرمزد فراوان کمال و دانش اندوختن از وی تا دو سال سپس گراییدن به باستانی نامه ها و
نشاط ورزیدن از آن شور انگیز شورنامه ها در چهارده سالگی از آموزگار بپرورش یافتم و پنجاه و دو سال
مغز سخن کافتم امروز که شصت و ششمین سال از عمر گذران میگذرد سخن آفرین را سپاس گزارم و هم
جز آن بخشندهٔ بخشایشگر کس نیارد دانست که درین پنجاه و دو سال چه دریای معنی بروی من گشاده اند
و کرسی اندیشه مرا در فرازستان آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند
مرا خود دل بر آنان میسوزد که کامیاب شناسائی فرهٔ ایزدی نگشتند و ازین نمایشهای نظر فروز
که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گذشتند گوئی نظیری همدرد من و مقطع آن همنوا آرامشگاه نوای
سازو دم سرو هست شعر تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح + باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ
فائده چون تازیان بر پارسیان چیره دست آمدند باد پندار از سر اهل عجم برون رفت بسیاری از روی
راستی بدین حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را با حکام کیش زرتشتی کار نماند
برخی را که اهرمن در رگ و پی فرو رفته بود و دل از کفر نگسسته آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم
بران جاده پی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزانگان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند
و اقوال را حق پنداشتند آن گریزان اهرمن دوست که دل شان با زبان یکی نبود هر گونه تقائق

در حالی که از اسلامیان شنوده‌اند کتبی نوشتند و باتفاق منافقان دگر از بهر مسمّی اسمی تراشیده‌اند
و از آنچه در حال شنیده‌اند صحیفه‌ها ساختند و چنان وانمودند که زردشت بطریق پیشگوئی در عهد
گشتاسپ چنین فرموده است عیاذاً بالله آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین و خرق عادات آن
شهنشاه قلمرو دین در زمرهٔ مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا بمعراج
مخبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه دادار پاک و شنیدن سخن از غیب
و دیدن بهشت و دوزخ همه در دامنش ریختند کراسه و پنی به معنی مصحف مجید و سیناد بر وزن پیرباد
بمعنی سوره و چینود به اعراب مجهوله به معنی پل صراط نتیجهٔ لفظ آفرینی این گروه بی‌شکوه است
مولانا هرمزد شهر عبدالصمد این از با من میگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان میخندید و نگارندهٔ
دبستان مذاهب را یکی از بیانان پیدا است از سوره سوره بودن ژند و سیمنا دبودن نام سوره
در اصل و وجود داشتن پل صراط در کیش زردشت ابا میکرد و این اخبار و این اسمار اهم بافتهٔ
شوریده مغزان پارس وانمود و میفرمود که بزبان دری در نثر بجای باب لفظ دال مفتوح
به رای قرشت زده آید یعنی در و بمحل فصل نسک آرند به نون مضموم و فصل را بر باب مقدم دارند و
هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بیست و یک نسک دارد
و صد در همانا نسک را بخش میتوان گفت و در تحت هر بخش دری چند میتوان فهمید و ابواب
و فصول مروجهٔ حال را در تقدیم و تاخیر این فصول و ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم پرسش
بمیان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و غزل را چامه و غزل‌سرا را چکامه
اما اوزان و بحور در میان پارسیان نبود و زمرهٔ این گروه باشعار هندیان همانست که فقره فقره
الفاظ متحد الآخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحور از مستخرجات طبع عالیهٔ اهل عرب است
گفتم پس ادای بروز کلمهٔ موزون از زبان گهرفشان بهرام گور است گفت چنین خواهد بود چون
بهرام در عراق عرب نشو و نما یافته است در شکارگاهی وقت زدن صید یا بردن گوی از راه نشاط
زمزمه کرده باشد علمای آن سرزمین بنظرهای دقیق و فکرهای ژرف قانونها وضع کردند قاعده‌ها
نهادند و این اساسها چنانکه اکنون در عرب و عجم شائع است استواری دادند نه بینی که مطالب
عروض و قوافی همه بیت‌های این فن فرخ را در پارسی نامهای نیست **فائده** عبدالواسع هانسوی

لفظ نامراد را غلط و بیمراد را صحیح می پندارد و دراین مصرع مراکه تو دیده و زرکلک مولوی معنوی است
باستشهاد می آرد مصرع عاشقان از بیمرادیهای خویش + واقفان واند که صحت لفظ بیمراد و ترکیب
کلمهٔ نامراد را غلط پنداشته اند کرده آنرا بمعنی دیگر است واین احتمال دیگر بیمراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این
کمال غناست نامراد آنکه هیچ مراد وی بر نیاید واین نهایت عناست هم ازین عالمست بیکس و
ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد و ناکس آنکه کسانی یعنی شخصیت مراورا نبود و هم چنین بیکار
وناکاره بیکار آنکه کار نیابد و ناکاره آنکه کار نتواند کرد تا آنکه سلب صفت بموحده وتحتانی خواهند و خلو
موصوف از صفت بنون والف ناچار و ناکام و ناتوان ناهار و ناپروا را چه خواهند گفت که درین همه لغات
نفی صفات است بنون و الف بلکه جز ناچار و ناچیز که بیچاره و بی پروا نیز درست است ناکام و ناتوان
وناهار را بی کام و بی توان و بی هار نتوان گفت نظر برین نظائر ناانصاف را غلط گفتن ناانصافیست
آری چنانکه ناپروا را بی پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره ناانصاف را نیز بی انصاف توان
نوشت کار بانتبع افتاده است نه با قیاس **فائده** صیحه بصاد و تحتانی و حای حطی بر وزن صفیحه
لغتیست عربی به معنی آواز هولناک چنانکه خروش تندر و آسمان غرّه بود که تازیان آنرا رعد گویند و دیگر
اصوات سهمگین اما آواز اسب را صهیل گویند به صاد مفتوح و هاء مکسور و یای معروف در لسان عرب
و شیهه بشین مکسور و یای معروف و های هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارسی لیکن
دبیران و سخنوران هند را می بینیم که صیحه را بوزن شیهه یعنی بصاد مکسور آواز اسب میگویند و بفارسی نویسان
معتبر شمرند و نمی فهمند که صیحه بصاد لغت پارسی نتواند بود و عربیست و در عربی نیز به معنی آواز اسب نیست
فائده در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چرگر را بمعنی رسول و مفتی و مطرب خاطرنشان شده
لغت میکند آن اغلاط که عامهٔ مردم را بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می پذیرد آسانست و این
اغلاط که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه می برد مصرع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی
راستی اینست که چرگر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمهٔ مغنی و مرادف خنیاگر و رامشگر است
اما وچر بواو مفتوح و جیم پارسی مفتوح فتوی را گویند هر آینه وچرگر فتوی دهنده را سزد لاجرم وچرگر
ترجمهٔ مفتی نتواند بود حاشا ثم حاشا که پیمبر را وچرگر نتوان گفت چه جای آن که چرگر گویند چرگر خود
لفظیست که نسبت به مفتی سوء ادبست و مفتی در بلند پایگی به پیمبر نرسد **فائده** یکی از

پیرهن آموختگان قبیل نو مسلم در کلکته بمن گفت اوستا و مهاباد کده و همه کده را آن مرادف خانه و این ترجمه
تمام سست از روی اجتهادی که بدانسنت پیروان خویش دارد چیزیست چند که شمار آن از پنج یا شش
نگذرد و ماقبل کده آوردن و اسم مفرد مابعد لفظ همه نشستن جائز نمی شمارد و پاسخ گزاردم که بیخبران
بگفته چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه افتاده که توقیع ناروا را پذیرند حیرتکده
و ظلمتکده و صفوتکده و شفق کده و خرم کده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیارست فخر المتاخرین
فرماید شعر خاموش حزین کز نفس سینه خراشت + نشترکده گردید جگر مرغ حرم را + همچنین همه روز
و همه شب و همه عالم و همه جا در کلام گرانمایگان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست شعر
گر من آلوده دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + سعدی رحمة الله علیه راست شعر
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از وست + عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست + محمد حسین
نظیری نشاپوری که مینونشیمنش باد میسراید شعر چو سگان از آن بکویت همه شب قلاده خایم +
که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی + دیگری گوید مصرع همه جا خانهٔ عشق ست چه مسجد چه کنشت
یارب چگونه روا باشد که هندوئی بر نسبت های پارسیان را بهم بر زند و از پیش خویش در فن گفتار
آئینی تازه انگیزد **فائده** دانش آموز درخشان تر از روز فرزانه هرمزد ثم عبدالصمد سفیر بود
که هر صحیفه که بر وخشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانست که آنرا فرآئین نهاد
گویند آرش آن واژه های دیژه و چم آن سخنهای پاکیزه پیمبران را بیانجی سروش از فرگاه
دادار پاک بر دل فرو میریزد و این روشنگران آنرا دلنشین پیرو وخشوران میکنند تا آنرا از پارسی
سترگ را در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پاره خوان ژند که پاژند مشهورست همچنین سیر از
دساتیر که ساسان پنجم بزبان دری نگاشته است از جانب من که نگارندهٔ این ورقم پژوهش رفت
که در دل چنان فرود می آید که ژند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتم از ژند و پاژند
در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است مگر نسخه چند از پاژند گفتم مگر هنجار نگارش پاژند
و عبارت ساسان پنجم یکیست گفت البته اکنون غالب هیچمدان بهیچمیرز از دانشمندان میپرسد
که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش های خویش لغتی چند و مصدری چند می آرند و ماخذ آن
لغات و مصادر چنان وا می نمایند که ژند ست ژند کجا ست که لغات و مصادر از آن برتوان کشید

واگر هست ناشناساز بانی ست که بدری و پهلوی و پارسی نماند بهمانا حضرت شه ه غیاث اللغات
و صفوة المصادر گمان برده اند **فائده** یکی از معاصرین که علمی پیشه داشت بنیز دانه پارسی روان
خویش فریفتی و دیده و دانست خود را به بهای گران فروختی خویشتاب زنده روه فراهنگ آورد و دو
دو کتاب ست از شاگردان آذر کیوان که فاضلی بود از پیشین پارسیان هم در پارسی دانا و هم هم
علوم عربیه توانا وآن هر دو رساله بزبان پارسی متعارف ست عبارتی متین فاضلانه دارد مشتمل بر لغات
مشکله عربیه و شرح عقاید پارسایان پارس مولوی در تصنیفات خود آن هر دو صحیفه را نام می برد
و تیغ خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد و نامه نگار آن هر دو نگارش دیده است
سراسر در گیرنده به غوامض کیش و ملت ست نه راه نماینده بقواعد نطق و تقریر پارسیان پس از استیلای
عرب بر عجم بهر آموختن علم عربی با اکابر عرب آمیختند و دران منطق دستگاهی فراخ اند وخته طرح نگارش
فرسناج مه آبادیان ریختند هر آینه بمشاهدهٔ آن کتب پارسی کیش پیتوان شد نه پارسی دان از آن رو
که در عبارت این دو فصل ناشناسا لغتی چند بکار رفته است شناسا گر معنی آن بشنوم وخشور بر وزن
منشور پیمبر پیره وخشوران امام آرش هم چهم بمعنی معنی تواژه لفظ دیره خاصه فرگاه ترجمهٔ حضرت یا نیکوان
و همیراز به معنی ترجمهٔ نشک بودن خشک به معنی فصل فرسناج هم به معنی اثنت هم بمعنی شریعت
و مارا درین گزارش معنی و درین منظور هست مه آباد بکسرهٔ میم نام نخستین پیمبر ست از پیمبران عجم
فائده هم این معلم ادعای آن داشت که شفق به صبح نسبت ندارد و آن فلق ست و شفق بشام
مخصوص و دیگران همی سرود که درمیان اسم و صیغهٔ امر که بمعنی فاعل آرند و الفاظ دگر گنجایش نمی نیرو
یارب مطلع خاقان قلمرو سخن خاقانی شروانی را تا ویل چیست شعر صبحدم چون کله بندد آه دود اسای
من ✤ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ✤ و همچنین مصرع محمد سعید اشرف مازندرانی را
که از تاویل پذیرفتنی ست پاسخ کجاست شعر همچو صبح شفق آلوده رخش سرخ و سفید ✤ جواب
و دیگر ایراد نخست شعر بوستانست که بعد بسمله نویسند و افتتاح نظم بدانست شعر بنام جهاندار
جان آفرین ✤ حکیم سخن بر زبان آفرین ✤ مصرع نخستین موید عقیدهٔ مدعیست تا مصرع
دوم مفید مطلب کیست سپس مطلع دیگر از اوستاد دیگر شعر دارم بتی بجلوه دل سنگ آب کن ✤
از زین برون نیامده پا در رکاب کن ✤ سراسر غزل ازین دست ست دیگر سیر حکایت در ان گی

گوید شعر به بت مست شوی می یکسان ز دو دهی ؛ به گل تشنه کش چون شرر از جای جهی ؛ **فائده**
یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پرویز و ترنج زر کسری و تره زرین ؛
زرین تره گو برخوان رو کم ترکو برخوان ؛ پیداست که آرزو چیزی گفته باشد پرسنده نزد
علی حزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته برده بود بشیخ نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معنی
غلط در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکن اول مصرع دوم زرین تره گو برخوان
نیست کو بکاف عربی و واو معروفست و در رکن چهارم مصرع دوم رو کم تره کو برخوان نیست تره
بی های هوز ست تنها برای قرشت مفتوح همانا پرویز ترنجی از زر داشت که هر پیکری که میخواست
از آن میساخت چون خسروی ایران به نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زر دست افشار
را بهوره نه چون واله آر دبهین کردند بس تنک و از کاز به پاژند برگ پودینه و گندنا بریدند و هنگام گستردن
خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر بر خوان می بود و کسری
را تره زر اکنون بنگر که آن تره زرین کجاست چون تره از ترنج موخرست هر آینه سلب تره بهر سلب
ترنج نیز بس ست ای شنونده از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبرت پذیر و بر و واز مصحف مجید آیه کم ترکو
برخوان این آیه وافی هدایه بر نا استواری بنای بقای عالم امکان مشتمل ست نهان مماناد که ورنه
بواو و دال مفتوح بیلن ست به موحده مکسور و تحتانی مجهول و زنواله گلوله آرد و پاژند بمعنی هیئت و صورت
فائده سراج علیخان آرزو را به شبی از شبهای برشکال مصرعی در ضمیر گذشت نه مصرعی بلکه نشتری
نه نشتری بلکه سنان ابداری چنانکه نگارش همی پذیرد مصرع سیکشان شده که ابر آمد و بسیار آمد ؛ حقا که
اگر گویند که این زمزمه از فغانیست یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهم رسانید و
همدران شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جانجانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه
باز آمد پس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در انجمنی با ایرانی
سوداگری که تازه از شیراز آمده بود با آرزو سابقهٔ معرفتی داشت بر خورد و گفت آغا مطلعی گفته ام
میتوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فرایاد داشت گفت بنوازید و بخوانید خان ساده دل
بکمال شعف ورد خواند ع تند و پر شور و سیه مست ز کهسار آمد ؛ میرزا چون این مصرع شنید بقاه قاه
خندید و گفت فهمیدم که جناب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شگفته فرو ماند که شعر نه بمیان شنوند

بیدماغانه گفت تا چه خواهم گفت بیخبر گفت خواهی گفت که چون آید زهر خندی کرد و مصرع ثانی بر خواند مصرع
سیکلستان فسرده که ابر آمد و بسیار آمده* شنونده ذوق کرد مصرع را ستود و گفت پیش مصرع چه نازیباست
اگر اینچنین بودی خوش بودی مصرع قطره افشان بسوی شهر کهسار آمده* با آنکه میرزای شیرازی سخنور نبود
و با صناعت شعر کار نداشت لطف طبع را امیرم که تندی و پرشوری و مستی که میان ابر و خسرس
مشترکست نه پسندید و مصرع صدر را از مصرع استاد نغزتر و خوشتر بدیهه گفت فائده ضمان مصدر
عربیست و افاده معنی فاعلیت نیز کند و بمعنی ضامن آید آنانکه از تصرف پارسیان ناآگهند در صحت لفظ
ضمانت تامل دارند ما که پیرو فارسی گویانیم تصرف آنانرا چون نپذیریم و آنچه پیشروان ما گفته اند ما چرا
نگوییم صاحب قدرزبان نه تنها آخر لفظ ضمان فوقانی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت و قرب را قربت
و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوا بیانان ایران در بهاریه گوید شعر شد از دماغ شقایق تا بر زاغ
ضمانت نامه سرسبزی باغ هم* همچنین یای مصدری آخر مصادر عربی آورده اند انتظار را انتظاری و
حضور را حضوری و سلامت را سلامتی و حیرانی را نه بمعنی حیرت بلکه بهمان معنی حیران و نقصانی بجای نقصان
آرند و ما را از تسلیم گزیر نیست هرچند بهار در کتابیکه آنرا ابطال ضرورت نام نهاده است بر این الفاظ
اشعار اساتذه به استناد آورده است هرکه خواهد دران کتاب که معتمد علیه اهل هندست بنگرد فائده
مراد مولف ابطال ضرورت آنست که همه امامان عجم را تصرف در الفاظ عربی از روی قدرتست از
راه عجز نامه نگار درین داوری با آنکه هرچند بهار همزبانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی
ندانند یا آنست که فرومانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آوردن نتوانند و با کدامی عظمای عجم از لوث
این هر دو احتمال پیداست چه پایه پیداست اما داغم از مولف ابطال ضرورت که سهل انگار و ناپروا
کیست اشعار اساتذه را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط میخواند و مفید مدعای خویش میداند در مبحث
اسکان و تحریک و مختار بودن فرزانگان در متحرک ساختن ساکن و کذا بالعکس شعر انوری را سند میگیرد
و وا می نماید که انوری لفظ قرن را که بسکونست بحرکت آورده شعر اینست شعر دو قرن از کرمت
برده جهان برگ و نوا* تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نواست* حاشا که انوری مخاطب را در
سرآغاز خطاب بحرف ندا آواز دهد در مرثیه ممدوح مرحوم روی بسوی وی آورده میگوید مصرع ای دو قرن
از کرمت برده جهان برگ و نوا* طبع دریابنده بی آنکه تامل رود در می یابد که گفتار بحرف ندا

از اوج بلاغت بلکه از پایهٔ سلامت می افتد بسا کاتبان باشند که معنی نسنجند و بنقل لفظ پردازند و اینچنین
کاتبان را صورت نویس گویند مارا درینمقام گله از غلط اندیشی مولف است نه از صورت نویسی کاتب **فائده**
همگنان دانند که کاف تازی بپارسی در آخر اسما معنی تصغیر دهد چون مروک و مردمک و کوک و ریدک
همانا کودک و ریدک ترجمهٔ طفلست همچنین جیم فارسی و های هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کوی را کوچه گویند
هر آینه همی بایست که در کوچک اکه تازیان غرفه گویند دریچه میگفتند لطف طبع اهل پارس را نازم که دریچه
برمنش گران آمد تحتانی افزودند و دریچه گفتند وگرانی دریچه و روانی دریچه وجدانیست نه بیانی طغرا که از
سخن پیوندان ایرانست بیسلیقه شعر روز و شب در تجهٔ مشرق و مغرب بار بست + ورنه از تنگی اینجا نه
نفس بیگیرد + سخنور از آنجا که سخنوران در اسکان و تحریک یارامی تصرف دارند تحتانی ساکن را
بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم از من پیشینیان را در ضمیر انداخت که درخور را بچه در اندیشند
و دریچه را که به تحتانی مفتوحست دریچه بیهوده گویند و سند آرند که طغرا چنین میگوید حاشا که طغرا چنین
سراید و دریچه بیهوده بمتنفر بیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ
عجمی که متعلق بایشان ست جنبشهای سه گانه را چرا بر نگردانند ٹیکچند بهار در رسالهٔ موسوم بابطال ضرورت
ازین جالم مثالها دارد هر که گفتار مرا نپذیرد از آن رساله سند برگیرد شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه دریک
رباعی گزرد و نگرد و برد را گزره و نگره و بره به های مختفی مینویسد و کس را مجال گرفت گیر نیست طغرای
مشهدی نیز اگر دریچه را به حرکت تحتانی نویسد نادلپذیر نیست این خود سخنی دیگرست که قیاس را دخل
دهند و غرفه را بچه درنام نهند اما رباعی شیخ اینست **رباعی** درویشانیم نشسته در کوه و دره +
جائیکه پلنگ و شیر دارد گزره + پیران قوی داریم و یاران سره + هر کس که بما کج نگرد جان نبرد +
فائده پوشتن بپای فارسی مضموم و واو مجهول و پشتن بواو مصدریست پارسی الاصل و
مضارعش نیز دو صورت دارد پوزد و پزد هر آینه مصدر مضارعی نیز دو گونه میتوان ساخت پوزیدن
و پزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت دمیدنست و اینچنین دعا را در پارسی
دُرُون گویند به دال مضموم و رای مضموم و واو معروف و چیزی را که دُرُون بران دمیده باشند
پوشته و پشته و پوزده و پزده گویند و پوزش و پزش حاصل المصدر پوزیدن و پزیدن است که مجاز
بمعنی عجز و استعذار آید اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که پشتن و پشته به تحتانی نوشته اند

حاشا که رقم سنج دبستان مذاهب که گرانمایه ایست بعضی این زردشتیان دقائق نطق پارسیان
دانا و برین منطق خطا کند و بهشتن ایشتن بجای حطی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان سست
بر غلط نوشتن نگرندگان مشاهده را مشاهده گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزبود آیین
عبدالصمد راه نمودی نامه نگار نیز یکی از نگرندگان بودی نه خود راه راست پیمودی نه دیگران را آگهی
افزودی اینک دیگر در آگهی میفزاییم و وامی نماییم که دعا و صورت اردو آنچه برخوردنی و آشامیدنی دهند
دُرون بوزن جیحون و آنچه از حق بتضرع خواهند سمیراخست بوزن نیمباز هر آینه درباره دُرون کارگر
افتادن و کارگر نیفتادن سر بر بند یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سمیراخ را به پذیرفته شدن و ناپذیرفته شدن
ستایند یعنی اجابت و عدم اجابت **فائده** هم این بزرگوار یعنی بهار میفرماید که ده خدای کشور سخن طرازی
مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتحه عین و سکون فاست عفو بر وزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع
استناد میکند ع عفو کردم از وی عملهای زشت + یارب شیخ را چه افتاده بود و چگونه غفلت وی داده بود
که بی ضرورت حرکت لفظ را برگردانده و نظر ثانی نیز نکنند تا شعر همچنان ماند مصرع ع از و عفو کردم عملهای زشت
از وی عفو کردم عملهای زشت + مگر در تقطیع نمی گنجید من از جانب شیخ سوگند میخورم که شیخ همچنان
نگاشته است که کاتب بنگاشته است و بهار روا داشته است **فائده** بهار را هم در چگونگی شعر شیخ بالغز
دیگر روی داده است ناروا تر از آن اندیشه که گذشت چنانکه در سند جواز تبدل مخفف و مشدد با همدگر
این مصرع آورده مصرع ع شتر کرّه با مادر خویش گفت + من میگویم که جز بچه اسپ و خر بچه چارپایان دگر را
کرّه گفتن بیت از پیروان اهل زبان عموما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبانست خصوصا بشتر کرّه
و پیل کرّه و گاو کرّه فارسی کجاییست مصرع در اصل چنین است مصرع ع شتر بچه با مادر خویش گفت + و گر
که شتر کرّه نیز میتوان گفت چون بچه و واب را کرّه به تشدید گویند نه کره به تخفیف هر آینه این مصرع
مفید مطلب مدعی نخواهد بود و اگر شیخ کرّه باد را که به تخفیف است کرّه باد به تشدید نبشتی از عالم ما نحن فیه بودی
مدعی را بکار آمدی مؤتمن الدوله شیخ ابوالفضل در سرگذشت همایون پادشاه و شکست خوردن از
شیرخان و روی آوردن بسوی ایران مینویسد که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشه جهان
آنکه تبریز آبادانی کمتر است مگر یک و کره ساخته حکمای باستان درین شهر دست بهم دهد یکی از
نزدیکان فرمان داد که بازار برود و کره چند از بهر مشاهده آرد و تا بالشرط پسند خریده شود فرمان پذیرد

رفت و اسپان یکساله و دوساله با خویش آورد و مهربانی ها بخندید و گفت من اصطرلاب خواستم و تو ستور آوردی **فائل** صاحب بهار عجم که مولف ابطال ضرورت نیز همین ست در شرح شب دیریاز مینویسد که شب دیریازه به تحتانی شب دراز را گویند چه یاز افادهٔ معنی جنبش نیز میکند و دیر باز بیای موحده غلط محض و خطای فاحش ست من میگویم که بیچاره راست میگوید دیر یاز ترجمهٔ بطی السیر ست هر آینه شب را دیریاز میتوان گفت به تحتانی نه دیرباز بموحده ملایان مکتب را از صفت چشم پوشیده دیرباز را که بمعنی مدت کثیر ست ماضی نیز دیریاز گفتند آخر با که توان گفت که باز باوجود معنی دیگر افادهٔ معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیرباز و از کودکی باز و از آن باز و دیریاز که بمعنی بطی الحرکه ست بجای دیرباز چون توان نوشت بهار میگوید که شب را دیرباز نگویید کج اندیشان میخواهند که لفظ دیرباز را از بیخ و بن برکنند و چون گیاهی که آنرا از زمین کنده باشند دور افکنند در گیتی هیچکس را جز خویشتن گمان ندارم که غم تباهی آیین گفتار پارسی خورد و بر هم خوردن قانون این منطق دلش اندرد آرد

شعر هر چه از دستگه پارس به یغما بردند ✤ تا بنالم هم از آن جمله زبانم دادند ✤ **فائل** هم این هنگام یعنی بهار شعر واله هروی مینویسد **شعر** رخصت اشک فشانی وهی ار واله را ✤ بیندی نوح که سیلابی و طوفانی هست ✤ پس میسراید که بیندی هرچند صیغهٔ ماضی ست ازین مقطع صیغهٔ حال مستفاد میشود تا اینجا عبارت اوست یارب بدین مصدر ست و دید ماضی و بیند مضارع و بیندی همان بیند ست به افزایش تحتانی صیغهٔ مضارع به اضافهٔ تحتانی زایده صیغهٔ ماضی چرا گردد این نه سهو القلم بلکه سهو الفکر اوست سخن اگر درین مقام بدرازی میدهم تاهم ذوق افزاید و هم آگاهی هرگاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تحتانی مجهول ماقبل صیغهٔ ماضی آرند چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تحتانی مجهول تنها در آخر صیغهٔ ماضی همان کار می کند که میم و یای مجهول در اول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی ست و همین میم و یای مجهول که ماقبل صیغهٔ ماضی بمعنی تمنا و شرط و هر دو تنها تحتانی مابعد صیغهٔ ماضی نیز همین کار کند لیکن در شرط ست که بهر افادهٔ معنی تمنا الحاق لفظ کاش و کاشکے و مانند اینها و برای حصول معنی شرط وجود لفظ اگر شرط ست دیگر این میم و تحتانی مجهول در اول صیغهٔ مضارع افادهٔ معنی دوام در استقبال می کند اما مانند صیغهٔ ماضی تنها تحتانی را در آخر مضارع بهر این مطلب نیارند زیرا که یای حطی در آخر صیغهٔ مضارع

جز زائده نیست لیکن حسن کلام میفزاید بیفائده نیست بر متتبع نظم قدما مثل فردوسی و معاصرینش پنهان
نخواهد بود که اشعار آن بزرگان آخر صیغهٔ مضارع هم تحتانی بسیار آمده است چون گویدی و جویدی
و هم الف چون گویدا و جویدا و رودا و شودا کس مگوید که آن رواد و شواد است ما میگوییم که در تقطیع شواد
و رواد یکجا خود لو دوا چگونه توانند نخست رواد و شواد و عاست الف در وسط دارد نه در آخر الفیکه در وسط صیغهٔ
مضارع آرند دعائیه است و الفیکه در آخر صیغهٔ مضارع آرند زائد از هیچ چند بهار عجب دارم که بیندی را صیغهٔ
ماضی اندیشید **فائده** پارسی دانان هند درباره والا و بالا سخنها دارند گروهی نظر بر آن که موحده
بدل واو و هم چنین بر عکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یکیست اما نه چنین است
بلکه آن غیر اینست بالا هم قامت را گویند و هم رفیع را و هم افاده معنی مقدار کند در بلندی چون نیزه بالا
و چهل بالا در لفظ والا معنی رفعت ملحوظ است لیکن خدمت و رتبت و شان و آستان و جاه و نگاه را بوالا می
ستایند نه در و دیوار و سرو و چنار را فارسی دانان هند را در ضمیر خواهد گذشت که آستان نیز از عالم در و دیوار
است گوئیم چون والا آستان نویسند از آستان پایه و مقام مراد باشد نه دهلیز و سنگ در که هنگام آمدن
و بر آمدن از خانه پای با پای افزار بر آن نهند **فائده** گروهی از مدعیان دانش بحسب جنها جامع
کشف اللغات که در بوالعجبی از صاحب برهان قاطع پایی کمی ندارد گرفتن را بکسر همین صحیح انکارند
و شعر سعدی را که در بوستانست شعر تبسم کنان دست بر لب گرفت * که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت *
سند آرند گوئی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و خفت و هزار جا با شگفت
قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متأخرین
روا داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول و فتحهٔ ثانیست چنانکه فردوسی در شاهنامه جائیکه کاوه آهنگر
محضر گونامی ضحاک در انجمن دریده است گوید شعر سر و دل پر از کینه کرد و برفت * تو گوئی که عهد
فریدون گرفت * همچنین خاقانی در تحفة العراقین بعد بیت افتتاح در نعت سراید شعر
خورشید تو ره پیاده رفته * مه غاشیهٔ تو برگرفته * آنکه این هر دو شعر را چنانکه درباره شگفت و
گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی پندارد از تحقیق بهره ندارد و ما را با وی سخن نیست
فائده گروهی آل تمغا را اسم مهر دانند و جماعتی را گمان آنست که آل تمغا بمعنی توقیع عطیهٔ
دوام است حال آنکه بحقیقت لفظ از اندیشهٔ هر دو گروه بیرون است آل تمغا مرکب است از آل و تمغا آل

مطلق رنگ سرخ و تمغا بدو معنی مشهور ست نخست باجیکه در راه ها از رهروان گیرند دوم مهر و در آل تمغا معنی
دو همین منظور ست در دفتر تاجداران تیموریه بر نامه هائیکه بتاجداران دگر مینوشتند و بر اسناد جاگیر که
بمردم می بخشیدند مهر شنگرف میزدند و آنرا آل تمغا می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند آل تمغا

فائده در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش از انست که شمرده آید انچه در حافظه محفوظ ست
بر زبان قلم میگذرد مه بمیم مکسوره و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل
کسره میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو بمعنی دیو بزرگ و مهاراجه بمعنی راجه
بزرگ لطف درینست که در پارسی الفیست که افاده معنی کثرت دارد چون خوشا و بدا و شگفتا که الف
مها ازین قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغیر لهجه دیگر در فارسی الفیست که در ابتدای کلمه افاده
معنی نفی کند چون اخواستی ترجمه غیر ارادی و اجنبان مرادف ناجنبنده و امیر مرادف نامیرنده
همچنین در هندی نامیرنده را امر بفتحتین و ناجنبنده را اچل گویند پارسا را ساده بهای مختلط در آخر
و ناپارسا را اسده مع الهاء المختلط سوم به سین مضموم و واو مجهول در هر دو زبان اسم ماه آیت
بر وزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و سنگم به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان بمعنی رفیق
و همراه پاتی در هندی به معنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم به معنی پیام دشت بروزن
زشت در هندی به معنی نگاه و وشست بر وزن برشت یعنی بهره و کسره در فارسی چیزی که حس بصر
مدرک آن تواند بود فرتاب و پرتاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و قدرت و کرامت فرشاد و پرشاد هم
در پارسی باستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تبرک خود لفظ باس نیز در لسانین مشترکست بزبان
دری اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایما بماضی قریب چنانکه آب و نان و بینه و دو شیشه را
باسی خوانند **فائده** برخی از فرهنگ نگاران موری به معنی رهگذار آب و پانی به معنی آب و انگاره
پاره از آتش افروخته این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتذه
ایران سند آورده اند چنانکه از ان سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند موری مصرع
بینی هیچ موری مطلع + دوم در سند پانی مصرع نه دران دیده قطره پانی + سوم در سند انگاره
مصرع آفتاب از آتشم انگاره + منکه نگارنده این اوراقم در فارسی بودن این سه لغت ناقل
منصفم نه مجوز نه منکر پان انگاره بمعنی نقش ناتمام ست که [illegible] رده به فتحه و پیرنگ نیز گویند و خاکا

هندی آنست دیگر هر آهن و سنگ و چوب را که هیئتی خاص نداشته باشد و هر پیکری که خواهند از آن توانند ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوهٔ ایشانست مگر گفتن سرگذشت را نیز انگاره گفتن سرگذشت گفته اند و ناتمام گذاشتن گفتار و کردار را انگاره گذاشتن آن قول و فعل نوشته اند فائده دشت بدال مضموم بی تغیر صورت در هر دو زبان بمعنی مکروه طبع و ناپاک توم بموحدهٔ مضموم در پارسی زمین را گویند و در هندی بهوم بتغیر لهجه و آمیختن موحده بهای هوز بتاس پارسی به معنی ریاضت و در سنسکرت تپسیا بفوقانی مفتوح و بای فارسی مکسور بسین ساده مشدد مکسور پیوسته و تحتانی بالف زده باید دانست که تبدل فای سعفص و بای فارسی و تا و دال با همدگر و تبدل سین ساده و شین قرشت با یکدیگر نیز انبازیست میانهٔ این هر دو زبان در آیین گفتار فائده جنگل بمعنی بیابان منگل اسم مریخ هر دو اسم باشتراک اساس این ست ما استیم مریخ در پارسی به منگل توجیهی دارد و توجیه اینست که بزبان دری منگ بمیم مفتوح اسم قمارست و له بلام مفتوح و اعلان های هوز اسم شراب چون مسق و فجور از منتسبات مریخست هر آیینه آنرا منگل نامیدند بحذف های آخر شنا بر وزن بنا در فارسی ترجمهٔ سباحت است و اشناه و آشنا هم به معنی مصدر است و هم بمعنی فاعل و هندی اشنان به فتحهٔ اول و اضافه نون غسل را تماسی در پارا گویند خصوصا و هر گونه غسل را گویند عموما فائده دول بمعنی ظرفی که بدان از چاه آب کشند فارسی [illegible] است که در هندی بدال ثقیله شهرت دارد آده که بالف ممدوده و دال ابجد فارسی [illegible] مرغان آید در هندی بالف مفتوحه و دال ثقیله مشدده گفته میشود تسریه در هر دو زبان به معنی جسم و کالبد است و در عربی تخت را گویند کام بکاف عربی در پارسی به معنی مقصد است عموما و در هندی به معنی شهوت جماع خصوصا و کامنا با فزایش نون و الف در آخر مطلق به معنی خواهش من بمیم مفتوح در هر دو زبان به معنی دلست که در تازی قلب نام دارد جی بکسرهٔ جیم و یای معروف هم در فارسی به معنی لطیف و مقدس و در هندی بمعنی روح و حیات آید فائده رده در فارسی به معنی صف ست و خشتهای دیوار را که با همدگر برابر نهند نیز رده گویند در فارسی وردّه به تشدید دال [illegible] بانو بموحده و الف و نون مضموم و واو مجهول مرادف خاتون ست در فارسی و [illegible] الف و تشدید نون در هندی بنیو به فتحهٔ موحده و ضمهٔ تحتانی ترجمهٔ عروس ست در فارسی [illegible] بجای تحتانی در هندی [illegible] برای قرشت

مضموم در پارسی بمعنی موی ستارست و در هندی ترجمه بسام اگر در پارسی پاستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد خصوصیت مستحدث بود شگفت نیست **قائم** النگ بفتحه همزه و فتحه لام اسم دیواریست که در روی لشکرگاه کشند و در هندی قریب بدین معنی ستان در فارسی قدیم لغتی ست بمعنی مقام و محل چون گلستان و بستان و نظائر این بسیارست آستان بمعنی دهلیز همان ستان ست با آوردن الف ممدوده قبل ازان در هندی قدیم استهان بفوقانی مختلط التلفظ بهای هوز بمعنی نشیمن و محل و مقامست علی الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند به تکیهٔ فقیر اشتهار دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیاسی بتغیر صورت لفظ در هندی بمعنی درویش مجرد ناممقید و اینکه ساسان نام خسروی ست از خسروان ایران هم ازینجاست که آن خسروزاد ترک لباس کرده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت میگشت چون این چنین درویش را در ایران ساسان گفتندی و او در ایران بدان پوشش چهر شد لاجرم بدین نام سمر شد و همین نام بر تخمه و نژاد وی ماند و روایتی آنست که پدرش از بهر زیستن نام وی ساسان نهاد و درین فائده دو فائده دیگر توان اندوخت یکی اینکه چهر بهر دو فتحه بزبان دری با هویدا و نمودار و آشکار مترادف المعنی ست دوم آنکه چنانکه درویش قلندر ریش و بروت و ابرو سترده را ساسان نامند فقیر متورع متشرع صاحب خرقه و عمامه را اسنجر خوانند و خانقاه را اسنجرستان کوتاهی سخن کسیکه با هر دو زبان نیک آشنا و دانش وی درست و نگاه وی رسا باشد لغات مشترک در لسانین بهر نشان تواند داد یزدان را سپاس که گوینده راز از کوشش خویش کام یافت و نگارش فوائد که از ملحقات قاطع برهان ست و رسال [illegible] معتقدان برهان قاطع و بر خاش فارسی دانان هند باک ندارم و شادم که بدین آویز [illegible] بدان نکوهش ارزش آمرزش خواهد افزود والله ذو الفضل العظیم **تمت**

خاتمة الطبع غذای دانش آموز فرهنگ بخش راهبر از زبان سپاس و مژده برای هنرمندان باریک بین نکته سنجان سخن شناس که روشن اختر معنی اوج گرا شد و آوارگان تاریکی نابلدی را رهنما شد آفتاب تحقیق وسط السماء اشتهار رسید و خورشید تدقیق بر خط نصف النهار گردید قاطع برهان دافع اغلاط آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و تا توان از تصحیح واقعی و تهذیب ظاهری و باطنی رونق بی اندازه یافت بستم رمضان [illegible] هجری پیرایهٔ خاتمه نهاد [illegible] کلی دست داد شگرف تالیفیست پر فوائد و زیبا مجموعهٔ کثیر العوائد دل [illegible] نگارستانی گلگشت

هنرمندان را گلشن بهاری و از سیه بهار افاضت سنبلزاری زیاجیفش تاب رنگ اصابت پرورده
و گلهایش از شاخسار افادت سر برکرده فرج لآلی دراری لمعانی و حقه لعل بار زبرجستانی فرایش [illegible]
تنقیح دیده و در سلک حسن توضیح کشیده رشحه ابر مدرار فصاحت سحاب دربار بلاغت ناظور گلشن سخندانی
عندلیب ریاض شیوا زبانی آشنای بحر یکتائی غواص لجه بی همتائی کان جواهر سخن عمان گوهر ماهر این فن
ادب آموز ارباب جوهر بینش افزای خداوندان بصر فرازنده علم نازک خیالی نوازنده کوس جادو مقالی
کلام کلیمیه بیضا اعجاز مسیح جان نواز نظیری مثال ظهیر کمال وحید زمان ثانی سلمان استاد یگانه
ماهر فرزانه غالی گوهر باشوکت و فر عرفی شهرتان حلقه فیضش را طالب نواب میرزا **اسد الله خان**
غالب که نتائج فکر صائبش مهر نیمروز دست قدرت پرتو فیضانش جهان افروز در بزمیکه دم از همه دانی برآرد
کیست که دندان بفارسیش نگذارد درین رساله بالغزهای برهان و المودة است و بناخن عقده کشا
گره از کارش کشوده جائیکه توسن خامه اش بی لجام و افسار رفته بالادستی کلک هدایت عنان گرفته
در آخرش فوائد چند افزوده رشته بیان را گوهر آموده که از گران سنگیش ترازوی نظر چشمدار است و هر یکی
بزیوری گوش و گلوی معنی سزاوار آموجز برای عصمت از خطا و زلل طرفه کارنامه ایست واجب العمل
نشاید که شعرا و اهل انشا سرسری از آن گذرند و باید که بدیده بصیرت حرف حرفش درنگرند از در اثر
درین بازار فرخار فرمایند و شیرین متاع آگهی دست بدست بربایند

قطعه تاریخ طبع از نتائج افکار [illegible] واقف رموز خفی و جلی مولوی محمد یار علی متخلص باشک

نوید باد که غالب بناخن [illegible]	[illegible] و لفظ غلط گره بکشاد	بهر مقام که بالغز دید از برهان
عصای خامه او داد دستگیری [illegible]	[illegible] یافته منشی نول کشور را	که روزگار غلامش فلک بکامش باد
برای شهرت او از سپهر نفاع انام	ز راه فیض رسانی اساس طبع نهاد	بگفت اشک پس انطباع تاریخش
ز طبع قاطع برهان جهان بر افتاد	ایضاً	بسکه این تالیف نو از غالب استاد فن
درر و اغلاط برهان انقلاب [illegible] شد	خود مصنف گفت شد ختمش بسال رستخیز	اشک میگو که سال طبع تاریخ شد

١٢٧٨ ه

مثنوی تاریخ طبع از نتائج افکار استاد کامل فن خسرو اقلیم سخن
همایون [illegible] میرزا محمد صغر علیخان نسیم

فدای منشی عالی جنابے
چو اسکندر جوان بخت و خوش اقبال
غبار درگهش تلیخ فلک ها
بهمت روح حاتم را خریدار
بگو هر کس که حاجت پیش بنمود
رئیس وقت و ممتاز زمانه
جنابش عزت تعظیم دارد
بخاکش آفتابی جلوه گر شد
اجازت یافت بر عزم کتابی
برای طبع در مطبع عطا شد
بتاریخش مزاجم حکم فرمود
عروس فکر از حجله برامد

که از سر تا قدم چون آفتابے
چو من بیمثل و هم عالی دماغے
چو قیصر ما گزرگاه ملک ها
خیال او بعالم بی نیازے
مزاجش بر سوالش رحمت افزود
تخلص غالب و نوشاه نامش
زبانش کثرت تعلیم دارد
بشبی آن صاف باطن روشن ادراک
بی برهان قاطع نوجوابی
نوشته قاطع برهان باو نام
قلم ساجد شد و مضمون جبین سود
نوشتم مصرعی چون جان بقالب

چو قدسی پاک ذات و نیک اعمال
ز افکار جهان صاحب فراغے
به بخشش همچو مضمونم گهربار
از امید تعلق پاکبازے
درین هنگام استاد یگانه
جهانی مست از کیف کلامش
بهر خاطر که میلش یک نظر شد
مهیا داشت سیر عالم پاک
چو آغازش با انجام آشنا شد
بحسن طبع زیبا یافت انجام
بسال عیسوی مطلب در آمد
عجائب دلربا ارشاد غالب
۱۸۶۲ع

قطعهٔ تاریخ طبع چکیدهٔ خار رشک خوشنویسان سلف شیخ اشرف علی متخلص به اشرف

طبع گردید کلام غالب
کشور نظم ز نظمش آباد

آنکه گلشن بجهان [illegible]
نثر را پایهٔ نثره [illegible]

شاعر کامل فن سحر بیان
[illegible] فکر بکرسے بهاد

دم سیرش ز جگر سر کردند
زدم رقم از پی سالش اشرف

دوستان زمزمهٔ تحسین فریاد
جلوه ریزست کلام استاد
۱۲۷۸ھ

ایضاً

چون طبع شد این نسخه با زینت صد آیین
اشرف پی تاریخش چون فکر بدل کردم

هر کس بخریداری گردید بجان طالب
فرموده [illegible] هاتف [illegible] سخن غالب
۱۸۶۲ع

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیر الله [illegible] ف قاطع برهان

مرتب شد چو این نادر کتابی
خداوند جهان نکته دانی
فصاحت ناز پرور زبانش
بدلها شکل حیرت نقش فرمود
بآخر منشی گردون وقاری
دل دلدادگان را شاد فرمود
بحسن خطبه چو یارانم ستودند
فگندم طرح این نقش گرامی
عجب نیرنگ نو پیش نظر بود
گهی شیدای آئین بیانش
نمیدانم دران غفلت پسندی
خیال آمدی تاریخ سالش

ز فکر غالب عالی جنابی
سخن را اعتبار از نسبت او
بلاغت زادهٔ حسن بیانش
خبر نزدیک و دور افسانه گردید
چو بخت مه جبینان کامگاری
بکلکش اهل مطبع ساز کردند
بسر در این سیه نامه نمودند
چگویم وقت تحریرش چه افتاد
که من از دل دل از من بیخبر بود
گهی حیرت که یارب این چه سازست
چه کلکم داد داد نقشبندی
نوشتم مصرعی شرح مطالب

زهی غالب شه ملک معانی
دو عالم پر نوا از شهرت او
چو هر حرفش طلسم آگهی بود
بشور فتش عالمی دیوانه گردید
برای طبع آن ارشاد فرمود
صناعت پیشگی آغاز کردند
ز بسم الله تا حرف تمامی
هنوزم هست سینه نشتر آباد
گهی دل فتنه بر حسن زبانش
که دل را التماس صد گداز است
مگر یاران وقت انجام مقالش
عجائب معجزه تحقیق غالب
١٢ ٨١٦

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج طبع فیض [illegible] غالب زباندان تازی و پهلوی سید مقصود عالم بهار نوی

غالب دهلوی [illegible]
سخن واضح مطالب [illegible]
وقت انجام قاطع بر[illegible]
حق بجانب دلیل غالب گفت
١٢[illegible]هـ
هر انکس قاطع برهان کشاید

[illegible] غالب گفت
[illegible] دل بقالب طبع
[illegible]ود فکر غالب گفت

ایضاً

بدیهه مصرع تاریخ مقصود

قلم رد کشید بر برهان
روح آمد میان قالب گفت
دل برهان گرفت فکر رسا
براند جمله حال رد برهان
کلام غالب دهلی نماید
١٢[illegible]هـ

از نتائج طبع نواب [illegible] الدین احمد خان بهادر متخلص به ثاقب

حضرت غالب مری [illegible]
لکھنو سے آئی پھر اوسکی [illegible]

[illegible] عل و ادب
[illegible] ہوئی

قاطع برہان جب سب لکھ چکے
طبع نغز منشی والا حسب

ہین اودھ اخبار کے جو منتظم	وہ رہے مصروف اوہین روز و شب
ہی مراد غالب اوسکا سال طبع	ہی یہی تاریخ ثاقب منتخب

قطعہ تاریخ از نتائج طبع عالیشان و الا دودمان شاعر شیرین بیان سراج الشعرا سلطان الذاکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز

ہان خریداران جنس آگہی
معنی پاکیزہ و گفتار نغز
ہائی کیا کہنا ہی اسکی کاٹ کا
طرز استادانہ و ہنجار نغز
نسبت ان حضرت سے اسکو نہین
سر زمین فارس مین یوں نغز

ہی متاع فیض کا بازار نغز
حضرت غالب کی رشح خامہ سے
نسخہ ہی یا تیغ جوہر دار نغز
فہم کامل طبع عالی ذہن تیز
ہین وہ ہیر چرخ کی ہمکار نغز
چھپ چکا جسوقت یہ نسخہ عزیز

واہ خوبی قاطع برہان کی
ہوگیا سرسبز یہ گلزار نغز
نظم عمدہ نثر طرفہ اور لطیف
فکر خوش مضمون خوب اشعار نغز
میری حضرت نے اوٹھائی ہی کمر
ہوگئی تاریخ اسکی کار نغز
۱۲۷۸ھ

تقریظ از مصنف

از من بہ سلام [illegible] از من بہ [illegible] غولی صبا و سلام و پیام ما
ہان غالب سپید موی سیہ نامہ زین بزم سخن کہ آرا [illegible] گفتنی کہ دانشوران و اگر
وہنرمندان آشتی پسند از ین نہان سخورند ندانی کہ [illegible] علیہ الرحمہ مصرع
چشم نابستہ کسان کم گیرند ای بار خاطر دانا و نادان [illegible] پسند نیست و نادانرا
خود با پیچ سخن و سخنور پیوند نیست تاری سپاس [illegible] مہر مرو آن
بدانش گرانمایہ وآن بجاہ بلند پایہ آن با سرکشان [illegible] چون با ضحاک و با [illegible] چون سلیمان با مور سرا پا
[illegible] منشی نولکشور بجای آر کہ بجز یداری کان [illegible] کمر بست تا نقش این کلیشہ ہا در
[illegible] نشست آگر این جامر بیدار دل بستن شیرازہ اوراق پریشان نپرداختی کاغذ مسودات
[illegible] با کاغذ گر بردی و بآب آغشتہ فرو کوفتی [illegible] ساختی ہر آینہ ملک حق گزار
[illegible] ان نسخہ منطبعہ از نبشتن تقریظ تا [illegible] دستور صاحب مطبع
[illegible] سواد راد کالبد انطباع [illegible] برہان نگر و اقبالش
[illegible] کز غیب سد ملک باستقبالش [illegible] گشت و فاق بہر آب سالش

صحتنامه ملحق برهان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۲	مافیه	نافیه	۴۶	۴	راه خفته راه	راه خفته وراه
۵	۳	دال ابجد	زای هوز	ایضا	۱۱	تغیر وعنی معنے	تغیر با معنے
[illegible]	۲۲	تاو لپزیه	[illegible]	۴۶	۲۳	سپش	سپس
[illegible]	۱۳	سپش	[illegible]	۴۹	۱۹	او نتیجه	واو نتیجه
۱۳	۹	[illegible]	[illegible]	ایضا	۲۱	پزیرد	پذیرد
۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۵۲	۱۸	گو لغت	گوید لغت
ایضا	۲۳	[illegible]	[illegible]	۵۳	۲۰	روی سیاه ورق	روی ورق سیاه
۱۵	۱۸	[illegible]	[illegible]	۵۴	۶	سپش	سپس
۱۷	۲۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بکشایند	بگشایند
۱۸	۸	خطے	[illegible]	[illegible]	۴	کاف	کافت
۲۰	۱۵	سیچپ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	گواه نیسنر	گواه دگر نیسنر
۲۳	۱۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بجاے	بجاے
۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سین العین	مع العین
ایضا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بجای تای قرشت	بجای نون تای قرشت
ایضا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تیمار	تیمسار
۲۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دهنده نامند	دهنده را نامند
۲۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۴	آزند الفاظ	آزند الفاظ
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱	گل	گل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایضا	۱۵	سراج علیخان	سراج
۳۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بود با آرزو	بود و
۴۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	باید گه گفتار	گرگ
[illegible]	۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	از
ایضا	۱۸	بعرن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جنه بچه
۴۵	۰	ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یکی